

مقدمه

باسمه تعالی

در دنیایی زندگی می کنیم که ارزش زن مثله خرید و فروش کالا شده است!
یک کالای بی ارزش که بهش بها می دن!
زن این جنس لطیف مانده گلیست که باید حواست بهش باشه تا پر پر نشه! باید
مثله خار روی شاخه گل عمل کنی!
کسی دست به گلت بزنه پر پرش کنی!



به نام زن

باسمه تعالی

سیگارو به لب های رژیم نزدیک کردم..
از رنگه رژی که روی سیگار حک میشد خوشم میومد..
پیتر با اخم بهم زل زده بود..
سیگار روی زمین پرت کردم وبا چکمه هام لهش کردم..
درست به خاطراتی که میسوزوندم لهش کردم..
پیتر — اوه فریماه چقدر سیگار!! آرام باش دختر... فقط ۲۰ دقیقه تاخیر داشته!
کلاه مشکیمو روی سرم تنظیم کردم وگفتم — تا حالا سابقه نداشته هواپیما
انقدر تاخیر داشته باشه پیتر!
دختره شرقی بودم که همچون غربی ها زندگی میکردم..
با صدای شاده پیتر دستی روی چمدونم کشیدم..
از جام بلند شدم..هریک از حاضرین فرودگاه کانادا بستگانشونو دراغوش
کشیدن..
تمسخر امیز نگاهشون کردم..فارغ از دنیا بودن!
پیتر باخوشحالی شماره صندلی هارو پیدا کرد..
سرمو روی صندلی تکیه دادم..
ژوئیه ۲

اتاق بازجویی... زندان فکسیور...

الکس (وکیل فریماه) — فریماه اسکافید... درسته؟ یا فریماه خالقی؟!

به دستبند های روی دستم زل زدم وگفتم — فریماه اسکافید

با عصبانیت دستی روی صورت غرقه در عرقش کشیدو گفت — فریماه اینجا
امریکاعه نه ایران... بهتره راستشو بگی!

خودمو جلو کشیدم وزل زدم توی چشماشو گفتم — الکس من توسطه پدر
وبرادر شکنجه شدم... هنوز اون ضربه ها ردش روی تنم هست... الکس من
مجبور شدم بکشمش من پدرمو کشتم...

— اوه دختر تو نباید پدرتو توی امریکا میکشتی! اصلا باید به پلیس اطلاع
میدادی! میدونی چیکارت میکنم؟؟

— میدونو برای همین ازت کمک میخوام کمک کن فرار کنم
الکس.. خواهش میکنم...

— الکس مانیتن وقت تمومه!

الکس — نمیزارم اینجا بمونی فریماه...

— پاشو دختر..

با صدای پیتر چشم باز کردم...

— فریماه بلند شد هواپیما تا دقایقی دیگر بر خاکه ایران میشینه!

کلاه کجمو از روی سرم برداشتم... شاله قرمزی که پیتر سمتم گرفتو سرم
کردم..

سواره لیموزین مشکی شدیم...

— پیتر لیموزینو از کانادا فرستادی ایران؟

— اره فریماه... اندازه خونه ی توی امریکامون خرج برد..

سری تکون دادم...

لیموزین جلوی قصر فریماه ایستاد..

راننده دره ماشینو باز کرد...

با غرور جلوش ایستادم..

اینجا قصره فریماه!

نگاهم سمت سگایی کشیده شد که با صداشون باعث میشدن احساس کنم

دستم اسپرن!

دسته فریماه!

پیتر — دوییگو وسایله فریماه امداس؟

— بله اقا

پاتند کردم و وارده قصرم شدم..

خدمتکارا صف کشیده بود.. همه باید جلوی من صف بکشن..

چشمم روی پله ها ثابت موند.. بی تفاوت از کنارشون گذشتم..

پیتر مشکوک به حرکاتم زل زده بود.. من فریماهم غیره قابله تصور!

دره اتاقه با رنگه قهوه ای سوخته رو گشودم..

همه چی همونجور که میخواستم... اتاقی به ظاهر شبیه اتاق کارولی اینجا
اتاقی بود که من تک تکشونو به تصویر میکشیدم...
تک تک مرد ها! اون ظالمایی با نقاب مظلوم..
ومن هم همان شدم مردی در قابه زن! فریماه!
چشمم روی تابلوهایی از نقاش امریکایی ثابت موند...
پیتر — چیزی احتیاج نداری فریماه؟
دستم روی هوا تکان دادمو گفتم — برو
با صدای در پوزخندم پر رنگ شد..
گوشی مو از جیبم دراوردم.. گوشی ای که فقط گروه پوک داشت..
— میشنوم!
— فریماه رسیدی؟
— الکساندرا؟
— بله
— شرکتو امادش کن به همه بگو فریماه داره میادا!
فریماه دختری که باشنیدن اسمش تنه مرد های همچون مارو به لرزه در
میاره! من فریماهم.. همچون ماه تابان!
کت ودامنه مشکی براقمو پوشیدم..
موهامو مثله همیشه دمه اسبی بستم..
ریملی به مژه های مشکیم زدم.. رژه لبه قرمزو به لبام زدم.. چهارم جوری بود که
همه جذبم میشدن!

دستکش های سفیدمو دستم کردم..
بیسیمو از توی کشوی میزم بیرون کشیدم
— پیترا تا ۱۰ دقیقه دیگه میخوام برج باشید!
همه چی خوب بود در آخر شاله مشکیمو سرم انداختم..
صدای پاشنه های کفشم سکوته ویلا رو بهم میریخت!
یکی از خدمتکارا سمتم اومد..
همه خدمتکارای اینجا مردن.. میگن از هرچی بدت میاد یا هراس داری ازش
اونو همیشه نزدیکه خودت قرار بده! من از مردا بدم میاد!
— خانوم اسکافید ماشین بیرون منتظرتونن...
پوزخندی زدمو گفتم — برو به کارت برس!
سواره پورشه مشکیم شدم با دست به راننده اشاره کردم بره..
تهران عوض نشده بود.. همون تهران بود..
ماشین جلوی برجی نگه داشت.. برج پوک!
پالتمو روی تنم مرتب کردم پاتند کردم وارده برج شدم..
برجی که در ظاهره برج معاملاته کاریه! برجی که معمارو توش جلسه برگزار
میکنن... ولی اشتباه این برجه پوکه!
کارتو وارده جا کارتی بغله دره اتاق کردم.. با صدای تیکی در باز شد..
اتاق بزرگی که ترکیبای رنگش سیاه سفیده... یه میزه گرد
وسطشه.. الکساندرا.. پیترا... ماندانا... مایکل.. جک.. سوفیا... این گروه
روتشکیل میدن..

مردای این گروه در پی انتقام از مردایی هستن که به زناشون ت*ج*ا*و*ز کردن!
با صدای قدم هام به عقب برگشتن..
سوفیا با دیدنم چشماش درخشید...
سلامی سرد بهشون کردم.. روی جایگاهم اون بالا نشستم.. پرونده مشکی که
روش ارمه پوکه رو روی میز گذاشتم..

دستامو درهم قلاب کردم وجدی گفتم — گروه جوکر سعی در این دارن باتسلط
بر ایالات متحده امریکا به هدفشون برسند...
گروه جوک تشکیل شده از مردهایی همچون سنگ مردایی که هیچ رحمی
ندارن...

وهدفشون رییس جمهوری و بهتر بگم در ظاهر رییس جمهوری ولی اونا قصد
دارن جنگی جدید که نتیجه خوبی نداره بین ایران و امریکا راه بندازند!
انها زن هارو اسیر میکنن...
ومن فریماه اسکافید نمیزارن این مردهاے همچون مار بتونن به هدفشون
برسن...

مایکل قهقهه ای زدو گفت — فریماه یعنی ماهم ماریم دختر؟
از جام بلند شدم درحالی که بسمته پنجره لوزی شکل قدم برمیداشتم گفتم —
همیشه ترو خشک باهم میسوزد!
ماندانا باهمان صدای جیغ جیغویش که ماننده سوهان روح میماند گفت — —
فریماه الان دقیق باید چکاری انجام بدیم؟

دست برسینه به مردمی که سعی در جمع وجور کردن دعوای دومرد داشتن
نگریستم..

وگفتم -- گروهی که ضده ماس ضده زن ها! قدم اول ملاقات با ایالات متحده
امریکا!

فعلا باید توی ایران بمونیم..

با قدم های محکم خودم را به میز رسوندم.

— نفوذ در آن گروه.. وثابت میکنم من فریماه اسکافیدم..

مایکل با خنده گفت — فریماه وای به حال اونی که میخواد شوهرت بشه!

خم به ابروهایم دادمو گفتم — مردها لیاقت زن هارا ندارن!

پرونده رو داخل کیفم جای دادم ورو بهشون گفتم — بهتره آماده باش ، باشید
گروه جوکر خیلی زرنگن!

سوفیا سرش را تندتند تکان داد وهمین باعث شد چای درگلویش بپرد!

درحالی که بسمته در قدم برمیداشتم گفتم -- همه چی حساب شده باید پیش
بره!

صدای کفش های سکوت شکن بود..

رئیس برج پوک بودم وهزار طرفدار مگر میشود نامش رو شنید وسکوت کرد؟

برجی که هزار ها کارمند، کارگر، نقاش، معلم..

دوست دارن دران مشغول به کار شوند...

جلوی ماشین ایستادم..

دستم را داخل کیفم بردم وگوشی عم رو بیرون کشیدم..
پیغام را باز کردم..

_____ فریمه رییس جمهور قصد دارد ملاقات کند مثله اینکه ایمیلی حاوی

مذاکرات برات فرساده عجیب نیست؟

تک خنده ای کردم هراز گاهی که پیتر حوصلش درحاله سوختن بود به لپ
تابم سری میزد..

پیتر از هرکسی بهم نزدیک تر است ...

سواره ماشین شدم..

نگاهم سمته برج تاب خورد..

نگاهم را از برج گرفتم واز آنجا دور شدم..

سوییچ ماشین را به نگهبان دادم..

بازهم مثله همیشه صف کشی خدمتکارا..

پوزخندی بهشون زدم..

با قدم های محکم وارده اتاق کارم شدم.. با صدای کفشام پیتر به عقب
برگشت..

پالتومو گوشه ای پرت کردم روی صندلی مخصوصم نشستم.. لپ تابو جلوم
گذاشتم..

رییس جمهور:

فریمه اسکافید به وطن خوش آمدید. یا بهتر بگم فریمه خالقی.. قصد دارم
شمارا در کاخ ستاره ملاقات کنم.. منتظره حضوره گرمتان هستم.

از صفحه بیرون اومدم..

پس بالاخره فهمید فریماه برگشته!

باید نقشه ای درکار باشه! منو فقط برای برج میخوان..

یا به خاطره ...

پیتر لبخنده بانمکی زدو با همان لحنه گفـت -- فریماه بیا اشپز کیک شکلاتی

پخته بخوریم. بدو دختر!

نیشخندی زد م طره ای از موهای مشکیمو در دستم گرفتم نه به آن موقع که از

رییس جمهور کمک خواستم نه به حال!

سره میز ناهار اصلا نفهمیدم چه خوردم..

قاشق در دستم تاب میخورد..

— خانوم غذا بدمزه شده؟

قاشق رو داخله سوپ انداختم که با این کارم خدمتکار قدمی عقب رفت..

زل زد م درچشمام قهوه ایش وگفتم — مهمه؟

درحالی که با پیشبندش ور میرفت گفـت — خب فکر کردم حتما خوب نشده

غذا!

پوزخندی زد م واز جام بلند شدم نگاه خیره پیتر و روم حس میکردم....

دره اتاق خواب را بهم زد..

تخت دو نفره قرمز و مشکی بهم چشمک میزد..

خودم را روش رها کردم..

ژوئیه ۲۲

قاضی عینکه بزرگه مشکی رو برچشمانش زد وگفت:

چرا پدرت را کشتی؟

با گوشه لباسم بازی کردم و گفتم — حقش بود!

— حقش بود کشتیش؟ به همان راحتی؟

بغض برگلویم چنگ مینداخت..

— شکنجم میکرد!

— باچی؟ چرا؟

— مرا مزاحمه خلوته خود با معشوقه اش میدید!

— مادرت چی؟ اون کجاست؟ معشوقه پدرت کاری نمیکرد؟

— مادرم خیلی وقتست مرده! معشوقه پدرم؟ اون.. اون به پدرم میگفت مرا بزند!

— چگونه میزدت؟ دلیلت منطقی نیست!

پوزخندی زد و گفتم — بین کی از منطق حرف میزند! اره حرف یک زن منطق

نیست!

خودتم مردی! همجنس همان پدری که جای شلاق هایش روی بدنم

هست! منطق؟ در کجای این دنیا نوشته شده است کوچک کردن زن منطق

است؟ اره اون منطقی بودو من نه! به جرمه زن بودنم مورده آزاره مردهای زیادی

واقع شدم! اون مرده ظالم که حتی نمیتوانیم اسمم پدر رو روش حک کنیم

جلوی معشوقه و برادرم با بی رحمی میزدم.. میگوید منطق؟ کدام منطق؟ دلیل

من منطقی بود!

برادرم کسی که حس میکردم نمیزارد پدرم دست روی دختره ۱۶ سالش بلند کند بهم گفت دوسدارد یک بار رابطه رو باهام امتحان کند! برادری که از کتک خوردن من لذت میبرد! او پدر است؟ او برادر است؟ نیست به مسیح نیست به مسیحی که قبولش دارید نیست!

اشکام اجازه دفاع بعدی را از من گرفتن.. چه بی رحم قربانی دست گرگ های به ظاهر انسان شدم!

تیز بهم زل زد وگفت — میدانی حکمت چیست؟ قصاص!

تم لرزید ولی نباید میباختم..

چندبار پلک زدم وگفتم — من کاره درست را انجام دادم.. اگر در چرشمه

شما دفاع از خود جرمه پس باید بگم شماهم لنگه همان پدریت!

باعصبانیت نگاهم کردوگفت — ببریتش زندان دختره گستاخو!

دست زده زندان بان روی دستم حلقه شد.. باید داد میزدم من گ*ن*ا*هکار

نیستم! من بیگ*ن*ا*هم.. ولی یکی به زور گلویم را انگار فشار میدادو میگفت

— هیس هیچه نگو!

با تقی که به درخورد صاف سره جام نشستم.. پیتز با گوشی دستش سمتم

اومدوگفت — فریماه بیا یکی پشته خطه که میگه کاره مهمی باهات داره!

خونسرد از جام بلند شدم به همان خونسردی گوشی رو روی گوشم گذاشتم..

— میشنوم

— اوه فریمه دختر خودتی؟

— مطمئن باشید خودمم اولی شما؟

— الکسم! وکیلت!

— الکس تویی پسر؟! کجا بودی این چند وقت؟

— مزدوج شدم! سرم گرمه خانوادمه! توچی؟ انتقامتو گرفتی؟

لبخنده کجی زدمو گفتم — هوم مانده هنوز! خیلی کارها دارم!

— موفق باشی.. فردا پرواز داریم به سوی ایران میخوام پیام بینمت! نفس عمیقی

کشیدو گفتم — دلم برات تنگ شده!

نیم نگاهی به پیتره کنجکاو کردم و گفتم — منتظرتم! با همسرت!

خنده ای کرد و گفتم — البته با همسرم!

— کاری نداری؟

— نه

— امیدوارم پروازه خوبی رو داشته باشی!

گوشی را بغله پیتر پرت کردم..

سیگاری از کشوی میزم برداشتم بازهم حک رژ قرمز روی سیگار!

دودش را روی عکسه پدرم فوت کردم!

پیتر — فریمه میخوای چیکار کنی؟ میدونی خودتم گروه جوکر قوه عن!

— من قوی ترم! اینو بدون..

سروش آرام تکان داد و گفتم — کاری مانده تو ایران بخوای انجامش بدی؟

— اول از همه ملاقات به رییس جمهور!

به کت و شلوار مشکیم خیره شدم..
استقبال از من فریماه اسکافید در کاخ ستاره..
لباس را تن کردم..رژه قرمز را به لب هایم کشیدم..
موهام رو سشوار کشیده بودم. ساده!
پالتوی مشکیمو پوشیدم..کیفه ورنی مشکیمو برداشتم..
تقه ای به درخورد درحالی که شالم را سرم می کردم گفتم - بیاتو..
پیتر باکت و شلوار مشکی با همان پاپیون سفید قدمی سمتم اومدوگفت - مثله
همیشه زیبا وچشم گیر..
لبخنده کجی زدمو گفتم - بریم..
جلوی در پالتومو به خدمتکار دادم..
رییس جمهور بازهم که رفته بود بالا ممبر!
سکوت کاخو فرا گرفته بود..
رییس جمهور - به به خانوم اسکافید خوش آمدید..بفرمایید بالا یکم سخرانی
کنید..
با قدم های محکم سمتش رفتم..میکروفونو سمتم گرفتم..
_____ سلام!همتون منو میشناسید فریماه اسکافید..مدیر برج پوک ویکی از
اعضای انجمن حمایت از زنان...
بعد از چندسال وارده خاکم شدم ایران!
وحالا اینجام تا کارهای عقب مانده عم رو درست کنم...

صدای دستاشون باعث میشد به خودم افتخار کنم..
برگشتم و سره جایم نشستم..

هرکس مشغوله گفت وگو باشخص بغل دستش بود..
رییس جمهور سمتم اومد سرشو خم کردوگفت — خانوم اسکافید میتونید
تشریف بیارید اتاق جلسه؟
پاز روی پا برداشتم ..
— البته!

وارد اتاقی با نمایه سفید شدیم..
اشاره کرد بشینم..ریلکس روی کاناپه نشستم..دستامو درهم قلاب کردم..
سرفه ای کردوگفت — چقدر؟
با تعجب ابرویی بالا انداخت انگشتای کشیدمو روی پام گذاشتمو گفتم —
چی چقدر؟
دستی به گردنش کشیدوگفت — چقدر بدم کله برجو با دما دستگاشو بدی
من؟

پوزخنده صدا داری زدمو گفتم — فروشی نیست!
خم شدو گفت — پسرم اومده بود فرودگاه دنبالت چرا تحویلش نگرفتی؟
اخمامو درهم کردمو گفتم — سفارشش ندادم که بخوام تحویلش بگیرم! با
اجازه..
با اخم بهم نگاه کرد..
هنوز فریمهه را کامل نشناختن...

نگاهم به زن و مرد کشیده شد اشاره ای به پیتر کردم... بشقاب دستشو روی میز گذاشت و با دو سمت آمد..
پالتمو پوشیدم..
واز کاخ زدم بیرون..
حس رانندگی نداشتم به پیتر گفتم رانندگی کنه..
گاهی به گذشته پرت می شدم وهمین باعث می شد یادم بیاد چه سختی هایی کشیدم...

الکس: فریماه اگه ایرادی نداره بگو راجبه پدر و برادرت!..
چشمم به دست بند بود
لب زدم -- پانزده سالم بود که مادرم فوت کرد من ماندن پدر و برادرم.. همیشه باهام بد بود.. با و روده معشوقه پدرم اوضاع بدتر شد.. برادرم فرید قصد داشت باهم رابطه داشته باشیم... آن ها از سگ هم پست تر بودن... وقتی نگاه به پدر و برادرم دو ستام میکریم می شک ستم... چرا من؟ خسته بودم از زندگی ای که سرو تهش مشخص نیست..
من.. من

الکس: هیس نمیخواه بقیش برای یک وقت دیگه!

با ترمز ماشین چشم به پیتر دوختم که غم چشماش واضح بود.

کیفمو برداشتمو از ماشین پیاده شدم..

به شنیدم اسمم توسطه پیتر توجه ای نکردم الان فقط ارامشم خلاصه میشد در
یک استراحت کوتاه بعدم اجرای نقشم..

خودم را روی تخت رها کردم.. خیلی خسته بودم و بدنم هم درد میکرد. چشمانم
را بستم و در دل خدارو شکر کردم که توانستم روی پای خود بایستم..

زندان بان:

فریمه حکمت اومده دختر.

دستی به موهایم کشیدمو

گفتم — مهم نیست...

-- باشه ولی خودت رو برای صندلی الکتریکی آماده کن.. البته طنجه دارم یکی

از حکماته بین این دو خودت یکیشو بپذیر..

زنان انجا با ترحم نگاهم کردن..

یکیشون که سوزان نام داشت سمتم اومد کنارم نشستو گفت — فریمه به

وکیلت بگو یکاری برات بکنه یک مدرک..

وهمین حرف جرقه ای در ذهنم شد..

پانتد کردم بسمتم در سلولم رفتم -- درو باز کنید میخوام وکلیمو بینم باهاس

کار دارم..

— امروز نیوومده اینجا ولی اگه یکم پول بهم بدی شاید بشه بهش زنگ زد

البته خودت زنگ بزنی..

پوزخندی زدم بسمته تختم رفتم دستی زیره بالشتم کشیدم... کم بود ولی شاید
میشد باهاش دهنه این را بست.. پول را بسمتش گرفتم..
نچ نچی زیره لب گفت و در را باز کرد..
گوشی تلفن را بگوشم چسبوندم..
بعداز دو بوق صدای الکس درگوشی پیچید خسته بود..
— بله

— الو الکس فریماهم باید کمکم کنی

— اوه فریماه تویی دختر از کجا زنگ میزنی؟

-- زندان دیگه.. ببین پدرم دفتری داشت که روش اسمم زندگی حک شده.. برو
خونش و پیداش کن اونجا به زدن من به رابطه و هزارویک اشتباه دیگه اعتراف
کرده.. شاید.. شاید این بشه یک مدرک برای این که ثابت بشه من از خودم دفاع
کردم..

— باشه ولی خونتون فعلا تحته نظارت پلیسه! و اینکه دادگاه منکره این نمیشه که
از خودت دفاع کردی.. دادگاه میگه اشتباه دفاع کردی!
— خواهش میکنم الکس یکاریکن..
زندان بان — بده به من گوشی رو زیاد زر زر کردی..
— الکس منتظرتم!

با صدای زنگ گوشیم چشم باز کردم.. سوفیا!

— جانم سوفیا؟

— فریماه باید هرچه زودتر خودتو برسونی زودد..

دستی لای موهایم کشیدم..

پاتند کردم واز اتاق خارج شدم..

گوشی بدست شماره پیتر و گرفتم..

— جانم فریماه

— پیتر به همه اطلاع بده بیان اینجا!

گوشی داخل جیبم جای دادم روی کاناپه های قهوه ای رنگ نشستم..

خدمتکار فنجون قهوه را مقابلم روی میز گذاشت..

هنوز مانده! تازه اولشه..

نگاهم به ساعت کشیده شد چه زود میگذرد عمرمان..

زندگیمون..

دراخر مرگ.. مرگی که ممکنه تموم کننده جدال بین زنده ماندن و مردن باشه..

مایکل با سروصدا وارد سالن شد.. هر یک پشتش..

فنجون را به لب های اغشته به رژم نزدیک کردم..

جو هیجان انگیز بود و من عاشق هیجانم..

الکساندرا — خب فریماه چیزی شده؟

— باید از سوفیا بیرسیم!

نگاه سمته سوفیا کشیده شد..

با تته پته گفت ——— چیزه امم گروه جوکر قصد داره فریماه رو به چنگ

بیاره... میخواد نابودش کنه.. امروز صبح نامه ای به ایالت متحده فرستاد دراین

نامه نوشته شده بود.. فریماه کسی که خیلی سعی دارید بهش کمک کنید با
هواشو دارید یک ف*ا*ح*ش*ه هست.. هرشب.. هرشب بایکيه.. باید بگم
کریستوفر رییس این گروه منظورم جوکره در مصاحبه ای با خبر ایران امریکا
گفته به زودی به آتش میکشم فریماه اسکافیدو..

فریماه باید برگردیم امریکا.. باید جلوشونو بگیریم..

باهمان خوسزديه ذاتيم پاروی پا انداختم وگفتم -- پيتر پرونده پوک رواز اناقم
بیار!

— باشه الان میارم..

پرونده را در دستم گرفتم..

کریستوفر:

مردی دورگه یک رگ غربی در کشور امریکا متولد شده.. یک رگ شرقی..

رییس گروه جوکر.. گروهی قوی مخالف زن ها.. گروهی که اسم

مت*ج*ا*و*زو حمل میکنند..

مردی بی رحم.. سنگدل..

رییس جمهوری امریکا حرفشو قبول دارن.. دارای ثروته زیاده..

— خب هممون اطلاعاتی راجبه این مرد داریم قله اول قدم اول به آتش کشیدن

این مرده!

گوشی را روی گوشم گذاشتم

— فریماه!

— خودمم! ولی شما؟

— کریستوفر! رییس گروه جوکر!

باید ازش میترسیدم؟ آن مرد به هیچ کس رحم نمیکند... میگویند باهرکسی رابطه داشته یک یادگاری روی بدنش به جا گذاشته..

پوزخندی زدمو گفتم -- پس بالاخره هم کلام شدیم! مطمئنن کاره مهمی باهام داری؟ درسته؟

صدای خشنش توی گوشی پیچید — دوست دارم باهات ملاقات داشته باشم.. تنهایی بدون

پوزخندی زدو گفتم — دوستات!

خونسرد گفتم — ملاقاته ما در امریکا!

— فکر نکنم تا آنجا بکشه..

با صدای بوق نفسی از روی حرص کشیدم....

ولی من هنوز در ایران کار دارم..

ولی.. ولی باید برگردم..

لب تابورا جلویم گذاشتم..

به وکیلیم پیامی حاوی این دادم که بلیطی برام تهیه کنه!

پوزخندی زدم..

باید برم!

از پنجره به پایین خیره شدم.. شهر زیره پاهام بود.

به همشون پیامی دادم باید برم امریکا تنها!

عینکمو کمی جلو دادم..

یکی خوشحال بود یکی گریه میکرد..

من چی؟

با قدم های محکم چمدونمو تحویل گرفتم صدای پیتر میامد که اسممو صدا
میزد..

— فریمه صبرکن دختر..

راننده در را باز کرد نیشخندی به پیتر زدمو سوار شدم..

پیتر کنارم نشست و بزرو توانست به فارسی بگوید — دختره لجباز!

ماشین جلوی خانه ی ویلایی نگه داشت..

دستم روی دستگیره گذاشتم و پیاده شدم..

این ویلا برعکس اون ویلا در ایران. خدمتکارهایش زن بودن..

پیتر با شیطنت به خدمتکارا نگاه کرد..

خونه ای بزرگ که وسطش ستونی قرار داشت..

پیتر چمدون به دست جلوتر از من از پله ها بالا رفت و وارده اتاقش شد..

دره اتاقو باز کردم..

پیتر جلوی در باپاکی ایستادو گفت — هنوز نرسیده پستیچی برامون اینو آورد..

پاکت رو از دستش چنگ زدم..

بازش کردم.. باچیزی که دیدم با ترس دستمو روی قلبم گذاشتم.. یک انگشته

بریده شده.. دست دراز کردم و نامه رو ازتوش بیرون کشیدم:

به امریکا خوش آمدی فریماه جان از هدیه عم خوشت آمد؟ منتظره بقیه هدیه
هایم هم باش.. امیدوارم بشناسیم..

ج.ر

نامه رو توی دستم فشردم عوضی میخواست منو از دور خارج کنه..

باید نشونش بدم میتوانم با زیبایی های زنانم اتشش بزنم...

باخشم زیبه چمدون را باز کردم.. تاپی که برجستگی های سینمو نشون میده
رو بیرون کشیدم..

شلواره جینه مشکی را روی تخت انداختم. تقه ای به درخورد خدمتکار وارده
اتاق شد.. بهش میخورد ۴۰ خورده ای سن داشته باشه.. وعجیب به دلم
نشست..

تاپوتم کردم. رژه قرمز رو لب هام گذاشتم.. به زودی زنی ظهور میکند که
باعث نابودی مردهای عوضی میشود.. و من این هستم فریماه!
وقتی تصویره ان انگشت جلوی چشمانم میومد دوس داشتم خودم ان مردو
سنگ سارش کنم..

موهام رو بالای سرم جمع کردم.. چتری هایم عجیب بهم میومد..
باصدای کفش هایم پیتر با تعجب نگاهم کرد.. چشمانش برق زد..
سوتی زدو گفت - اولالا چه زیبا شدی!

ناخداگاه صورتم باز شد و لبخندی روی لبانم نقش گرفت..

سوییچ ماشین رو از روی میز برداشتم.. درحالی که بسمته در میرفتم شمارشو
گرفتم..

— میشنوم

— فریماهم میخوام بینمت!

پوزخندی زدم و مثله خودش گفتم — بدون دوستات!

— هتل آلتورد منتظرتم..

پامو روی پدال گاز فشار دادم..

چشم چرخوندم لایی خلوت بود جز چند نفر کسه دیگه اس نبود..

با گرم شدن گردنم خواستم برگردم که پاهام توی پایی قفل شد..

— هیش همین راهو مستقیم برو تا سوراخت نکردم..

اسلح روی پهلوام گذاشته بود..

با اخم تقلا کردم ولم کنه..

— برو جلو عروسک زشت..

به جایی که اشاره کرده بود قدم برداشتم..

جلوی دره سورمه ای ایستادم..

— بازش کن

دستمو روی در گذاشتم..

اتاق تاریکی..

با تعجب ابرویی بالا انداختم..

هلم داد..

دره بستو قفل کرد کلیدشم گذاشت توی جیبش..

دست به سینه بهم زل زد رده نگاهشو دنبال کردم و به سینه هام رسیدم..

پوزخندی زدم و روی کاناپه های کرم رنگ نشستم..

با صدای بلندی گفت — عروسک زشت که میگن تویی؟ به بدنم اشارع کردو گفت — اینطور لباس پوشیدی تا بهم سرویس بدی؟ باشع طوری نیست من عاشق لذتم..

با خشم نگاهش کردم وگفتم — بحثو نییچون بگو ببینم حرف چیه؟ حرفه حساب؟ اون انگشت؟

روی صورتم خم شد درحالی که به لبام زل زده بود گفت -- خیلی دوس داری بدونی انگشته کیه؟

توی چشمای قهوه ای تیرش زل زدمو گفتم — نباید بدونم؟؟ گفتم انگشته کیه؟؟

لاله گوشمو به دندون گرفت وگفت — انگشته الکساندارس.. خشک شدم..

باترس نگاهش کردم این مرد انسان نیست..

— تو.. تو چیکار کردی

پسش زدم دستاشو توی جیبش کردو برگشت درحالی که قدم میزد گفت — انگششه الکساندرا الان پیشه من اسیره بهتر بود با گروه جوکر درنیووفتی. نم اشک توی چشمامو دید..

پوزخندی زد.

با صدای بلندی گفتم — خیلی عوضی ای تو قلب نداری میدونی چیه؟ من صدتا مثله تورو آدم کردم! بهت نشون میدم زن کیه؟ چیه؟! کاری میکنم بگی

فریماه غلط کردم خودتم میدونی درافتادن با گروه پوک زیاد خوب نیست.. انقدر به من نجسب!
کوبیدم به دیوار..چشماش قرمز شده بود..
با فکه منقبض شده ای گفت — عروسک زشت من همیشه انقدر خونسرد نیستم..بخوای روی عصابم بری
به انگشتم اشاره کردو گفت — برای توروهم قطع میکنم..
بغض داشت گلمو خفه میکرد..
ولی من فریماه!

کوبیدم تو دلش حتی یک ساتم فاصله نگفتم
———— ببین هرخری میخوای باش جوری روت سوار میشم که همه مات بمونن!اونیم که انگشتش قطع میشه تویی نه من!بهره انقدر قلدرم قلدرم نکنی..من پدرو برادرمو کشتم بخاطره نجاته خودم به خاطره خودم به خاطره اینکه ثابت کنم زنم..حقمو گرفتم خیلی راحت توروهم میتونم بکشم..چند ساله پیش با پیدا کردن مدرک یا همون دفترچه خاطراته پدرم از زندان ازاد شدم..هیچ هراسی از اینکه برم زندان ندارم..بهره برای کسی شاخو شونه بکشی کع چیزی برای از دست دادن داشته باشه نه منی که همه چی عم رو از دست دادم..خودممو حوصم...

درتمومه وقته که حرف میزدم نگاهش به لبام بود..
اخم غلیظی وسطه ابروهاش جا خوش کرده بود..

دستامو بالا سرم چسبوند وگفت -- بهتره پاتو از این ماجرا بیرون بکشی.. اشاره ای به سینم ولبم کردو گفت -- وگرنه بدمیبینی بیبی!

دستمو بزور از پایین اوردم کیفمو از روی میز چنگ زدم..
با سرعت از هتل خارج شدم..
نفس عمیقی کشیدم مردکه عو ضی.. یاده الکساندرا که افتادم چ شمام بارانی شد..

سواره ماشین شدم..
باید یکاری بکنم باید یجوری این گروهو از بین ببرم..
ماشینو داخله حیاط پارک کردم..
چراغ های خونه خاموش بود..
از پله ها بالا رفتم.. با صدای پیتر هینی گفتم...

-- فریمه
-- این چه وضعه صدا کردن قلبم ایستاد بگو کارتو
-- الکساندرا گم شده.
-- میدونم باید یک نقشه جدید بکشم فردا بهت خبر میدم..
عقب گرد کردم و وارده اتاقم شدم..
هاجو واج بهم نگاه کرد..
خودمو روی تخت انداختم وساعدمو روی صورتم گذاشتم.
نمیدونم کی چشمم گرم شد وبه خواب رفتم..

دکمه کتمو بستم. یک بار دیگه نقشمو توی ذهنم مرور کردم..

ریسک داشت..

باید خودمو توی دله کریس جا میکردم تا بتونم وارده گروهشون بشم.. ای

خدا

پیتر وقتی فهمید نقشم چیه منفجر شد هی به کریس بدو بیراه

میگفت.. میدونستم پیتر دو سم داری قبلا بهم گفته بود منم یه حسی بهش دارم

ولی نه اونطور..

مجبورم به خاطره نقشم به دستورای کریس گوش کنم وگرنه من زنی نیستم به

همین راحتی کنار بکشم..

قیافه کریس برام شناس..

نمیدونم کجا دیدمش...

اندامم توی اون کت وشلوار قشنگ نشده بود..

امشب ساعت ۱۰ توی کشتی جشن بود جشن گروه جوکر..

پیتر با اخم به حرکاتم خیره شده بود.. چشم غره ای بهش رفتمو گفتم — جا

اینکه منو نگاه کنی پاشو بگو چی بپوشم..

— برو به مریم خانوم بگو

باتعجب گفتم — مریم خانوم دیگه کیه؟

— مستخدم..

اهانی گفتم.

— میشه صداش کنی؟

از جاش بلند شد.. با صدای در چشم به عکسه پدرم دوختم همیشه همراهمه
میبینمش پی میبرم چه پدری بود که پدری نکرد..

— دخترم

برگشتم همون خانومه بود که ۴۰ خورده ای میخورد باشه..

— میشه کمکم کنید؟

مثله اینکه ایرانی بود گفت — حتما چکاری ازم برمیاد؟

— لباس

**

به خودم توی آینه زل زده بودم یک دکلته زرشکی... موهامو سشوار کشیده بودم
وساده دورم انداخته بودم..

رژه زرشکی رو به لبام زدم.. ف

وق العاده شده بودم..

کیفه ورنی زرشکیمو برداشتمو از اتاق خارج شدم..

پیتربا اخم بهم گفت — صبرکن منم باهات میام..

کت وشلواره سفیدی پوشیده بودم..

— نمیخواه ممکنه اونجا نتونی خودتو کنترل کنی بزنی همه چی رو خراب
کنی..

با اخم گفت — بریم

ناچارا پشته سرش راه افتادم سواره ماشین شدیم با سرعت دور شد..

کشتی نسبتاً شلوغ بود پوزخندی زدم اینا که بهشون ازادی داده شده حدو میدونن درس لباس میپوشن ولی مردم ایرانو چون مجبورشون یجوری کردن وقتی ازاد بشن از حدشون میگذرن..

مثله اینکه فامیلم دعوت کردن...

با کنجکاوای سرمو دورتا دور چرخوندم..

پیتر به میزی اشاره کرد..

کشتی بیشتر شبیه تفریحی بود..

مردهاشون با هیزی نگام میکردن...

کریسو دیدم پیش چندمرد ایستاده دختری هم چسبیده بهش..

شونه ای بالا انداختم..

جامه شرابو برداشتمو به لب هام نزدیک کردم..

به این فکر میکردم چه جور سمته خودم بکشونمش..

سرشو برگردوند وچشمش بهم خورد..

اخماشو توهم کشید رومو برگردوندم..

یدفعه دستم کشیده شد.

با تعجب به دوتا مرده هیکیلی نگاه کردم... اخمامو توهم کشیدمو گفتم —

دستمو ول کن

پیتر — دستتو بکش عوضی

— خانوم تشریف بیارید خودتون وگرنه به زور میبریمتون..

چشمامو به معنی میرم روی هم انداختم.

دستم گرفتو بسمته پشته کشتی بردنم..

پشته کشتی یه دره کوچیک بود که وقتی درو باز کردن یه اتاقو دیدم که توش
تختو میزو ایناس..

مرده هلم داد تو و درو بست..

کوبیدم به در — درو باز کن منو کجا آوردی با پا کوبیدم به در..

با اخم قدمی بسمته تخت برداشتم..

صدای چرخشه کلید در قفل امد...

کریس با اخم درو بستو قفل کردو گفت — اینجا چه غلطی میکنی؟

بی تفاوت پاروی پا انداختمو گفتم — کاره خاصی نمیکنم.

باپوزخند سمت امد چاقویی در دستش بود..

گردنمو در دستش گرفتو گفت — دوسداری روی صورتت یک یادگاری برجای

بزارم عروسک زشت؟

عقب کشیدم

— ولم کن چرا منو آوردید اینجا؟

— تو چرا اومدی اینجا؟

موهامو توی دستش گرفتو کشید

— میدونستی من با کسی که بدون دعوت جایی میان چیکار میکنم؟

اب دهنمو قورت دادم فریمه ارام باش.. اینم قسمتی از نقشست وقتی قبول

کردی پا به کشتی بزاری باید تمامه ترسیدن ها اذیت شدن ها تحقیر شدن ها

را به جان بخری

— برو بابا دیوانه ولم کن موهامو کندیییی

نفساش توی صورتم میخورد -- بدم نمیاد طعم رابطه را باهات بچشم.. اهلشم
که هستی.. دستشو روی گونم کشید..

داغ شدم...

با اخم گفتم — هی دستتو بکش اولاً دوما بهتره زیاد زر زر نکنی رزدل
بدبخت..

با حرف هایم چشماش قرمز شد دست برد سمته زیپه شلوارشو گفت — ادمت
میکنه ه*ر*ز*ه خانوم..

جیغی کشیدم..

یه وره صورتم سوخت.

با دستای لرزون گونمو نوازش کردم و گفتم — اشغال عوضی چرا میزنی بین
نناز به زوره بازوت یکم عرضه نداری با زبون جواب بدی

پرتم کرد.. تحمل کن فریماه وقتی پایه عرصه حمایت از زنان گذاشتی باید ثابت
کنی زنی.. پرتم کرد روی تخت..

به نفس نفس افتاده بودم..

— عروسک زشت نمیدونی بازی کردن با دمه کریس مثله بازی کردن با دمه
شیره؟؟ دوسدارم اون بدنه خوشگلو تحریک کنند تو لمس کنم تا حالا به هرچی

خواستم رسیدم بیبی..

به سک سک افتاده بودم..

زبونش روی لبام کشید و گفت — میخوام پ*ا*ر*ت کنم میخوام زنت کنم..

به نفس نفس افتاده بودم برای ذره ای اکسیژن به لباسش چنگ زدم
توی دلم خدارو صدا زدم..
لباسمو توی تنم پاره کرد..
نمیدونستم باید چیکار کنم تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود
— ولم کن کریس من ..من عادت ماهانه شدم..خواهش میکنم ولم کن..
اخماشو کشید توی هم و ولم کرد..
نفسه راحتی کشیدم ولی گونه هام سرخ شده بود..
دستشو روی سینم کشیدو گفت — اه ریدم تو این رابطه..
مشکوک نگاهم کرد..
— مطمئن باشم پر یود شدی؟
سرموزیر انداختم بزور گفتم — آره...آره
روی تخت جابه جا شدو اومد سمتم..زبونشو روی گردنم کشیدو گفت —
میخوام مطمئن شم...
با تته پته گفتم — چی..
— واضح گفتم لباس زیرتو درار..
— ولی همیشه اصلا نمیتونم از جام جم بخورم..
پوفی گفتو گوشیشو از توی جیبش درآورد
— پالوئو ثمین رو بفرس..
با تعجب گفتم — ثمین؟ دختره مگه اینجا ایرانی هم هست؟
— هوم آره
تقه ای به در خورد صاف تو حام نشستم..

کریس درو باز کرد چشمم به یک زنه حدوده ۵۰ساله خورد..
کریس با خونسردی گفت _ عادت ماهانه شده هرچی لازمه بهش بده..
بعدم رو کرد سمت منو گفت _ اونا پسره ژینگوله رو فرستادم رده کارش..تا
چند روز پیشه من میمونی تا خوب بشی بعدم رابطه..ثمین حواست بهش
باشه..
بعدم نگاه تیزی بهت انداختو از اتاق خارج شد..

دستمویس شده بود.
ثمین نزدیکم امدو گفت _ اب گرم داریم اول برو حمام تا من چندتا از لباس
های ملیحه رو برات آماده میکنم..
اخماش حسابی درهم بود..
ناخن های را کفه دستم فشار دادم..یعنی پیترو درچه حالیه؟
از جام بلند شدم..به جایی که اشاره کرده بود قدم برداشتم..اتاقکی که شبیه
حمام بود..لباس رو از تنم دراوردم..به شکمم خیره شدم رده شلاق رویش
واضح بود..
سطلی آب گوشه اتاقک بود..
حمام ۵دقیقه ای کردم..
لای در را اروم باز کردم
_ ثمین خانوم میشه یک حوله ای چیزی بدهید خودم را خشک کنم..
صدایی نیامد سردم شده بود و دندان هایم میلرزیدن..

صدای دره اتاق آمد خودم را توی حمام مخفی کردم احتمال داشت کریس
باشه..!

با صدای ثمین نفسی کشیدم..

— بیا این ملحفه رو دورت به پیچ حوله نداریم..

تشکری کردم و خودم را خشک کردم. لباس هایی که داده بودو پوشیدم..

طولو عرضه اتاقو طی کردم..

باید به پیتر زنگ بزنم ولی کیفم را روی میز جا گذاشتم..

باید یک نقشه دقیق و حساب شده بکشم.. نباید بزارم مهم ترین ارز شه یک

دختر و از بین بیره دختر و نگیش... ولی در دنیایی زندگی میکنیم که فاحشی

افتخار شده.. همان ها ارزش مادرو زن را پایین میاورن.. چشمم به عقربه ساعته

روی دیوار کشیده شد..

ژوئیه ۲۲

۲۰۱۲

قاضی عینکه بزرگه مشکی رو برچسمانش زد و گفت:

چرا پدرت را کشتی؟

با گوشه لباسم بازی کردم و گفتم — حقش بود!

— حقش بود کشتیش؟ به همان راحتی؟

بغض برگلویم چنگ مینداخت..

— شکنجم میکرد!

— باچی؟ چرا؟

— مرا مزاحمه خلوته خود با معشوقه اش میدید!

— مادرت چی؟ اون کجاست؟ معشوقه پدرت کاری نمیکرد؟

— مادرم خیلی وقتست مرده! معشوقه پدرم؟ اون.. اون به پدرم میگفت مرا بزند!

— چگونه میزدت؟ دلیلت منطقی نیست!

پوزخندی زدمو گفتم -- بین کی از منطق حرف میزند! اره حرف یک زن منطق

نیست!

خودتم مردی! همجنس همان پدری که جای شلاق هایش روی بدنم

هست! منطق؟ در کجای این دنیا نوشته شده است کوچک کردن زن منطق

است؟ اره اون منطقی بودو من نه! به جرمه زن بودم مرده آزاره مردهای زیادی

واقع شدم! اون مرده ظالم که حتی نمیتوانیم اسمه پدر رو روش حک کنیم

جلوی معشوقه و برادرم با بی رحمی میزدم.. میگوئید منطق؟ کدام منطق؟ دلیل

من منطقی بود!

برادرم کسی که حس میکردم نمیزارد پدرم دست روی دختره ۱۶ سالش بلند

کند بهم گفت دوسدارد یک بار رابطه رو باهام امتحان کند! برادری که از کتک

خوردن من لذت میبرد! او پدر است؟ او برادر است؟ نیست به مسیح نیست به

مسیحی که قبولش دارید نیست!

اشکام اجازه دفاع بعدی را از من گرفتن.. چه بی رحم قربانی دست گریزهای

به ظاهر انسان شدم!

باید یک گوشی گیر بیارم...

نقشه را در ذهنم مرور کردم نزدیکی من به کریس..
پیدا کردن نامه ای که درش پیمانانه نامه یه سیاسی بسته شده بین گروه جوک و
امریکا..

ایالاته متحده امریکا طرفه گروه جوکرن مگر میشود نامش را شنیدو
نترسید..نمیزارم خونه دیگری ریخته بشه..!
اون پیمان نامه باید درجایی مخفی شده باشه مطمئنم کریس انقدر باهوشه که
آن را نزدیک خود قرار نده..

طبقه چیزایی که میدانم کریس توی ۳۰۰ کیلومتری کانادا یک شرکت صادرات
قاچاق داره.. این شرکت وابسته به چینه...چین در مذاکراتی که با کانادا راجبه
همین شرکت داشت اینو تکذیب کرد...یعنی کجا میتونه قایمش کرده باشه..
صدای ناله به گوشم رسید..

با تعجب چشم چرخوندم..صدای ناله ها بیشتر میشد..خودمو به دیواره چوبی
اتاقک رساندم..گوشم را به دیوار چسباندم دقیق صدا ماله آنوره دیواره...
صدای گریه مانده سوهان روح بود..ولی در آنور دیوار چه کسانی هستند...؟

دستشو با خشونت لای موهام کردو گفت — انقدر تکون نخور اگه پر یود نبودی
ترتیبو میدادم..

چشم روی هم گذاشتم..باید با صبر پیش برم..
پاهاشوهی لای پاهام میکرد..

بتورو پیچیده بودم دوره خودم که نینتم..

با نوری که توی اتاقک تابید فهمیدم صبح شده چشم روی هم نذاشتم...

خواستم بلند بشم از جام که کریس موهامو کشید..

سرم افتاد روی بالشت..

باحرص نگاهش کردم..

پوزخندی زدو ازجاش بلند شد

نگاهی تحقیر امیز حواله ام کردو گفت -- باهات حال نکردم. ولی شاید وقتی

۷روز بگذره روزنت کنم اون موقع به درجه لذت برسم..

از خشم دندان هایم را روی هم ساییدم..

لباسامو از کفه زمین برداشتمو تندتند تنم کردم..

کریس درحالی که دکمه لباسشو مییست گفت -- آماده شو میریم خونه من!

— من جایی نیام میخوام برم پیشه پیترو..

یقه لباسمو توی مشتش گرفتمو گفت — زر زر نکن نذار انگشته عشقتو بفرسم

برات..

— کاری جز فرستادن انگشت نداری؟ هنره؟

لباشو به گوشه لبم چسبوندو گفت -- هیش برو تقویت شو برای شب..

درو پشته سرش بست..

با اخم موهامو بستم.. دره اتاقتو باز کردم. نور مستقیم توی چشمم بود صدای

کشتی صدای پرنده ها باعث شد لبخند روی لب هام نقش ببندد..

باصدای ثمین بسمش برگشتم.

— بیا صبحونه بخور

زیره لب گفت — دخترام دخترای قدیم..

با چشمای گرد شده نگاهش کردم..

وقتی از رفتنش مطمئن شدم

کلیدو از بالا اتاقک برداشتمو دره اتاقکه بغلو بازش کردم..

ولی.. ولی هیچکس نبود. یعنی اون.. اون زنان رو کجا برده؟؟

نکنه بلایی سرشوم آورده؟

دوسداشتم با دستای خودم کریس خفه کنم..

دره اتاقکو قفلش کردم وبسمته داخله کشتی قدم برداشتم...

از ماشین پیاده شدم..

کریس با اخم به نگهبان گفت — همه چی همانطور که میخواهم!

پشته سرش وارده خونه که چه عرض کنم وارده یک قصر شدیم..

بی تفاوت روبهش گفتم — منو اوردی توی قفست؟

منظورمو گرفت..

قدمی سمتم برداشتو گفت — اره اوردمت قفسم.. زندونیت کنم بهتره گوه

اضافی نخوری...ه*ر*ز*ه خانوم

باحرفش بسمتش براق شدم..

—ه*ر*ز*ه تویه بدبختی که برای زن ارزش قائل نیستی تویی که هرشب زیرت

یکیه.. حیفه اون بیدار موندن های مادرت بخاطرت حیفه اون سختی ها من

بیشتر از خودت راجبه زندگیت میدونم بدبخت من فریماهم..

باصدای بلندی گفت — مسیح اتاق شکنجه رو آماده کن..

تا به خودم پیام بخوام تجزیه تحلیلش کنم موهامو توی دستش گرفت..

هیچ مقاومتی نمیتونستم بکنم..

بسمته راه رویی قدم برمیداشت..

جلوی اتاقی ایستاد..

چشماش قرمز بود..

دره اتاقو باز کرد و پرتم کرد توی اتاق..

نفس نفس میزد..

همه جا تاریک بود بدنم درد میکرد..

با روشن شدن اتاق ناخداگاه دستمو روی چشمم گرفتم..

یدفعه یقم کشیده شد

یقمو توی مشتش گرفت نیشخندی زدو گفت — میدونستی خیلی دوسدارم

اشغالارو شکنجشون کنم؟

گنگ نگاهش کردم..

دستشو نوازش گونه روی صورتم کشیدو گفت — میخوای دستتو بشکنم..

— گمشو کنار.

قهقهه ای زد وگفت — دوست داری تمام بدنت رده سیگار باشه؟

با شتاب از جایم بلند شد هم قدش بودم..

زل زدم در چشمانش و گفتم -- باهمین حال با همین غرور تمام مرد هارا زیره

پاهایم له میکنم آن موقع که صدایتان گوشه فلکه را کر میکنه!

سیگارش را کنجه لبانش گذاشت...

عمق چشمانش برقی بود... نشان دهنده یک طوفان جدید..

ولی از جنس فری—ماه...!

پسش زدم واز کنارش گذشتم..

هیچ تلاشی برای نرفتنم نکرد واین خودش یک شک است یک تردید!

از آن اتاق کذایی که بیرون آمدم نفس عمیقی کشیدم..

خونه ای که ستون سالنش را جدا میکند...

صدای پارسه سگ ها نشان دهنده این بود این خونه اصلی کریس نیست.

ثمین با اخم گفت — دیالا دختر بدو اتاقتو نشانت بدم کلی کار ریخته سرم.

پابه پاش وارده راه رویی شدیم که تشکیل شده بود از ۷ اتاق با درهایی به رنگ

های قرمز، مشکی، طلایی

سه رنگی اصلی نماده جوکر...

خودمورساندم به در ولی قفل بود..

باید برم انور.ولی چچورشو نمیدانم!

باجرقه ای که در ذهنم زده شد..شروع کردم جیغ کشیدن..

ثمین با ترس درو باز کرد چشمش که بهم افتاد با اخم گفت — چته چرا جیغ

میکشی؟

— دلم..دلم درد میکنه..حالم بده..سه بار حالم بد شده خون بالا آوردم..

باترسی اشکار گفت — همینجا باش الان میام..

خوشحال از اینکه درو باز گذاشته باشتاب از اتاق خارج شدم.. پرنده پر
نمیزد.. وهمین باعث شد لبخندی بزدم.. خودم را به در رساندم.. پس چرا
هیچکس صدای ناله های اینارو نشنید..؟

دستیگره را بسمته پایین کشیدم.. قفل بود صدای قدم هایی میومد.. چشم
چرخاندم بالای اتاقکه چوبی یک چیز برق زد دست دراز کردم کلید بود
چرخاندمش در قفل..

با تعجب به زنانی که خونی

روی زمین افتاده بودن نگاه کردم..

چشمشان به من افتاد انگار به یک زندانی گفته باشیم آزادی برو نگاهم کردن..
خودمو داخل انداختم و درو بستم..
کلید برقو زدم.. لباس هایشان پاره..

لبمو با زبان تر کردم و گفتم — شما اینجا چیکار میکنید؟؟

یکیشان گفت — خانوم تورو خدا یکاری کن من یه دختره ۱۳ ساله دارم من
شوهرمو دوس دارم من زندگیمو دوس دارم!

کمی مکث کرد و گفت -- اون مردکه خدا شناس مارو آورد اینجا.. شوهره من
نانواس.. ولی نمیدونستم قاچاقم میکنه... مثله اینکه یه جایی بهشون کلک

میزنه این مرده اسمش چی بود؟؟ کریس چی چی؟

دستشو توی دستم گرفتم و گفتم — کریستوفر..

— آره همین پسره منو جای طلبش گرفت.. البته همیشه گفت گرفتن منو
دزدید.. خانوم تورو به کسی که به خاطرش سر روی سجاده میزاری تورو به

خدا کمکم کن..نمیدونید که گفته میخواد ازم استفاده کنه..من یه پسره
۲۰ساله هم دارم..اخه یکی نیست به این بگه بی وجدان من جای مادرتم..
نزاشتم اشکی از گوشه چشمم بچکه خیلی وقته نزاشتم!قوی بودن اولین
خصلته زنه!

دسته پینه بستشو در دستم فشردم وگفتم — قول میدم از اینجا ببرمت..قول
میدم...

خودمو نباختم ومحکم گفتم —

باشه ولی باید بزاری خواهرتم ل*خ*ت بغله پیتر بخوابه چطوره؟پیتر مثله
داداشع منه ومن مثله خواهرشم..
یه وره صورتتم سوخت..

چونمو توی دستش گرفتو گفت --- دختره ه*ر*ز*ه دوس داری دندوناتو توی
دهنت بشکنم؟؟

خونه بغله لبمو با انگشت پاک کردم وگفتم — اگه گرگایی که با ناموست
میپرنند-----و میدری..... پس چ-----را خودت گرگ میشی واسه ناموس
دیگری

توی چشمام زل زدو گفت — تو ناموس هیچ کس نیستی!تویه بی پدر و مادره
یتیمی..یه دختره ضعیف..

زل زد به لبامو گفت — که فقط به درد همخوابی میخوری!
روبه روش ایستادم وگفتم — شما مردا هم به درد اشغالی میخورید!بد ضایع
شدی کریس...

باخشم نگاهم کرد
— ادمت میکنم دختره *ز* *ز* *ه خیابونی..
گلو مو توی دستش گرفت و فشارش داد..
داشتم خفه میشدم..
ناخون هامو روی صورتش کشیدم..
شونمو گرفتم و هلم داد روی تخت و کله هیکلشو روی بدن نحیفم انداخت..
زیره گلو مو زبون میزد..
نباید میزاشتم کاری کنه..
تنها راه ممکن رام کردنش بود..
دستم روی سمته دکمه لباسش بردم.. دوتا از دکمه هایش را باز کردم.. دستم را
روی سینهش گذاشتم و شروع کردم به نوازشش..
بدنش روی بدنم حرکت میداد..
دستم را روی بدنش که حس کرد بغله گوشم گفت — خودت ل*خ*ت شو
باید بغلم بخوابی..
آب دهانم رو قورت دادم..
باید به خاطره اون پانزده تا زن از خودم میگذشتم.. باید به خاطره یک کشور از
خودم میگذشتم؟
گذشت کلید رسیدن به خوشبختیس...؟
وقتی دید کاری نمیکنم خودش دست به کار شد..
دکمه های لباسشو باز کرد..

چشمامو بستم نبینم..

پوز خندی زد..

صدای خش خش نشان دهنده این بود لباس هایش را درآورده..

خیز برداشت سمتم..

دستشو پیش برد لباسم را در بیاورد..

با اخم دستمو روی دستش گذاشتمو گفتم – نه! بازار خودم در میارم..

دستشو روی کمرم کشیدو گفت – زود باش عروسک زشت.. خیلی دوستدارم

بدنتو بخورم..

چشمامو از این همه بی حیایی بستم..

لباسمو بزور درش اوردم.. بهش گفتم آنورو نگاه کنه..

با لباس زیر کنارش نشسته بودم..

برگشت چشمش بهم خورد گفت – اوه

دستشولای موهام کرد لباس داغشو روی سینم چسبوند..

خیلی جلوی خودم را گرفتم قطره ای اشک از چشمانم سر نخورد..

به بقیه زنان نگریستم..

کریس یه مرده *و*س بازه اشغاله که زن رو فقط در لذت خلاصه میکنه.. ولی

من نمیزارم..

صدای دادو هوار از بیرون میومد تا الان فهمیدن من توی اتاق نیستم..

از هر رده سنی در اتاقک وجود داشت.. آرام از جام بلند شدم.. صداها واضح

بود پوز خندی زدم...

روبهشون گفتم — اول از همه ثابت کنید یک زنه واقعی هستید عقب نکشید
تاکی میخواید تو سری خوره مرد های همچون مار با شید؟ نشون بدید زنید به
پاکیه یک زن قسم میخورم این گروهو نابود میکنم...
نمیتوانستم که همش مثله ترسوها اینجا قایم شم!!
من آمده عم اینجا برای مهم ترین حق یک زن آزادی!
نه ازادی که منجر به لجن کشیدن زن بشه!
دره اتاقتو باز کردم باده خنک صورتم را نوازش کرد..
ثمین با گریه از اتاقتکه بغلی خارج شد چشمش که به من خورد با داد گفت —
دختره احمق تا اینجا چیکار میکنی؟! آقا بیاید اینجاس..
کریس با چشمایه سرخ سمتم اومد با صدای بلندی گفت — دختره احمق برای
چی از اتاقت بیرون اومدی؟! هرزگیت بس نبود رفته بودی کی رو ارضا کنی؟
حرفاش خنجری در قلبم بود..
به تصویر کشیدن پاکیم کم نیست.. هست...؟
کوبیدم تخته سینش وگفتم — ننمی؟! بابامی؟! کیمی؟! اق بالاسرمی؟! نزار ادبمو
کنار بزارم هرچی لایفته بهت بگم...
جلوی آن همه ادم موهامو دوره دستش پیچید کشیدم بسمته اتاقت..
ناخونامو درپوشش فشار دادم..
هلم داد روی تخت..
درو باپاش بست..

انگشته اشارشو سمتم گرفتم گفت — اگه عادت ماهانه نبودی همین امشب
دخلتو میوردم... ولی میدونی چیه من دوسدارم هم خوابم تمام لذته لازموبهم
بده...

پیه گوشی میزو برداشتو داخلش توتون ریختو کناره لبش گذاشت وگفت —
امشب باید ل*خ*ت بغلم بخوابی فریماه...

دستم روی دستگیره ثابت ماند.

روبه ثمین گفتم — خب برو به کارت برس دیگه منم میرم توی اتاقم استراحت
کنم.

کلافه سری تکون دادو عقب گرد کردو رفت...

وقتی از رفتنش مطمئن شدم

از در فاصله گرفتم.

باید اتاق کریسو پیدا کنم.

بدون معطلی قدمی بستمه درا برداشتم. تک تکشونو باز کردم.

همه ی اتاق ها ساده بودن. دارای یک سخت و کمند و میز و کتابخانه.

کریس باهوشه ولی من باهوش ترم! مطمئنم اتاق کریس ساده ترین اتاقه..

یک اتفاقی که باعث میشه کریس توش به تصویر بکشه!

دستم روی دستگیره گذاشتم مکثی کردم وآن را به پایین کشیدم.

شروع کردم به کنکاشه اتاق.

چیزه شک برنگیزی درش نبود وهمین خودش یک شکه!

دستم روی میز کشیدم.

خم شدم زیره میز باید این اتاقو درست بگردم.
با صدای قدم هایی خودم را زیره میز پنهان کردم.
در خودم میچاله شدم. دره اتاق باز شد و بوی عطری تلخ به مشامم خورد..
سرمو کمی اوردم بالا تا بتونم کریس ببینم.
صدایی زنونه ابروهایم را بالا انداخت..
باکنجکاوای به دختری با موهای مشکی که به صورته سفیدش میومد
نگریستم. زیبا بود. دستش رو دوره گردن کریس حلقه کرد
کریس — اوه دختر مثله اینکه این سری دیوید شخص خوبی رو نزدم فرستاده.
دخترک را به خودش فشرده..
با اخم بهش گفت — ماری بیوشش
چشمم به لباس خواب افتاد.
ماری با طنازی کرواته کریس رو گرفت و گردنش را ب*و*سید..
کریس با وحشی گری موهای ماری و گرفت و گفت — توله سگ بیوشش تا
تنت نکردم.
ماری با بغض گفت — دیوید گفته بود در رابطه وحشی ای!

متنفر بودم از این ضعیفی زنان!

کریس دست برد سمت شلوارش.

چشمامو با حرص بستم کی میرسه یکی از همین ها ازش حامله بشه!

کریس با پوزخند گفت -- اینجا خوب نیست بیا بریم اتاق شکنجه اونجا بهت
حال بدم!

ماری با تته پته گفت -- چی اتاق شکن..شکنجه!؟

با صدای در دیگه هیچ چیز نشنیدم..

همین زنان هستن که زنانگی را به لجن میکشن!

از زیره میز بیرون اومدم.

دویدم سمتہ در.

سریع وارده اتاقم شدم..

نفس نفس میزدم.

باید یکاری کنم!

با صدای تیر با تعجب قدمی سمتہ پنجره برداشتم.

حفاظ داشت و نمیتونستم لا اقل ازش فرار کنم!

چشمم به ماری غرقه درخونه کفه حیاط افتاد.

قربانی شد! شمارش از دستم در رفته!

صدای قهقهه کریس تا بالا هم میومد.

در به شدت باز شد قامته مردی جلوی در نمایان شد.

دستمو مشت کردم با اخم گفتم -- اینجا طویله نیست سرتو انداختی پایینو

بدون در زدن وارد شدی.

-- زیاد وز وز نکن ضعیفه را بیوفت وقته مرگت فرا رسیده.

قطره اشک هم نریختم.

پشته سرش راه افتادم خودم میدونستم به همین زودی ها نمیمیرم من یک مهره
عم برای رسیدن کریس به هدفش..
همان اتاق شکنجه ولی ایندفعه زنانه دیگری بودن.
خونسرد روی زمین سرد نشستم.
با بستن دره اتاقک، تاریکی همه جارو فرا گرفت..

صدای قدم ها بوی دوده سیگار. همه و همه نشان دهنده این بود کریس داره بهم
نزدیک میشه.

صدای ضجه زدن های زنان اخم هایم را درهم کرد.
صدای بلندی هاکی از اینکه چراغ زده شده باعث شد همه جا روشن بشه.
کریس باچشم های سرخ و ان پوزخند مسخره نگاهم میکرد.
گیسوانه یکی از زنان رو کشید.

--- خب ه*ر*ز*ه خانوم هرکاری میگم انجام میدی! وگرنه این آشغالا جلوی
چشمات کشته میشن!

به چشمانه غرقه در اشکشان نگریستم.
با شک گفتم — چی میخوای ازم؟
بافکه منقبض شده گفت — نه دیگه اینجا همیشه
اشاره ای به مرده کناره در کردو گفت — بپریش اتاقم.
دسته شونو پس زدم و جلو جلو قدم برداشتم.
همان اتاق!

روی صندلی روبه روی کتابخانه نشستم.

پشته سرم کریس با ژسته خاصی روی تخت نشست.

سیگارو توی زیرسیگاری خاموش کرد.

لپ تابی روی پاش گذاشتو بلند بلند خوند:

فریماه اسکافید در تصادفی دریکی از شهرهای امریکا جان سپرد. تسلیت به این بانو!

مراسم خاک سپاری ایشون فردا راس ساعت ۸ در ایران (ادرس: —)

باچشمایی متعجب نگاهش کردم..

خودشو به سمتم متمایل کردو گفت — تعجب کردی؟ پس چرا جیغ

نمیزی؟ پس چرا نمیگی من اِلِم من بِلِم؟ ها؟؟

--- چون انقدر بی عرضه هستی که کاری کردی همه فکر کنن مردم انقدر بی

عرضه هستی که دزدیدیم ونزاشتی روبه روی هم مبارزه کنیم مقابله هم

میدونستی برنده این بازی منم! بامرده جلوه دادنه من چی نصیبت میشه؟ هوم؟

دستی لای موهاش کشیدو گفت -- توی احمق برای رسیدن به پیروزی تلاشی

نکردی! گفته بودم نابودت میکنم! واین هم نابودی ای که خیلی طرفدار داشت..

قهقهه ای زدو گفت -- گروه پوکت الان خیلی ناراحتن عروسک زشت!

ازجاش پاشدو قدمی بسمته پنجره برداشت روبه رویش ایستاد دستهایش را در

جیبش کرد.

باتردید گفتم -- تو از من چی میخوای؟

— به نکته خوبی اشاره کردی.

ازت همکاری میخوام. باید برام کار کنی در غیره این صورت همه اون اشغالا میمیرن.

با اخم گفتم — همکاری چی؟ تو فکر کردی برای کثافت کاری هات کمکت میکنم؟

— باید بکنی کمک که نه باید برام کار کنی! کار کردن در برابره نگرفتن جانهِ اونا!

— با کدوم ضمانتی مطمئن باشم ولشون میکنی ها؟

— چند تا اشغال به درد من نمیخورن!

قهقهه ای زدو گفت — به درده اشغالی میخورن.

باحرص گفتم — ولشون میکنی همه اونایی که وارده این بازی مسخرت کردی اونایی که توی کشتی اسپرشون کرده بودی را آزاد میکنی.
نیشخندی زدو گفت — نترس آزادشون میکنم.

— آزادشون میکنم ولی اول باید تنت خالکوبی بشه. خالکوبی آرمه جوکر!

— چی.. چی میگی؟ نگفته بودی خالکوبی باید بکنم!

— مشکله خودته وقتی میگم همکاری یعنی باید همه مشکلاتو همه بلد نیستما رو به جون بخری! حالا هم راه بیوفت.

با تردید از جام بلند شد قلبم خودشو به قفسه سینم میکوبوند. میدونم اگه الان الکساندرا اینا میفهمیدن زندهم و این کارو کردم حتما میگفتن تر ساعم! ولی من از جانهِ خودم گذشتم! گذشت هیچ وقت ترسو بودنو نشون نمیده.

از پله ها پایین اومدیم وارده راه رویی شدیم.

دیوارشو به طرزه عجیبی نقاشی شده بود.

جلوی دره آهنی ایستاد. کلیدو توی قفل چرخوند. اشاره کرد وارد بشم. تکه ای

موهامو پشته گوشم انداختم و جلو جلو وارده اتاق شدم.

بوی سیگارو الکل درهم قاطی شده بود حالم از هوای اتاق به هم میخورد.

چند مرد روی صندلی نشسته بودن و با صدای بلند میخندیدن.

کریس — گمشو روی این صندلی بتمرگ.

الان تنها ترین راه کوتاه اومدن!

روی صندلی نشستم.

— ل*خ*ت شو

با شک کردم — چرا؟ برید بیرون مگه اینا میخوان خالکوبی کنن؟

— اینا این کارو انجام میدن بهتره انقدر زر نزن ل*خ*ت شو پشتت یه آرمه

بزرگ حک میکنن.

نباید کوتاه میومدم خیره شدم بهشو محکم گفتم — نمیتونی منو وادار به انجام

کاری کنی! وقتی میگم باید برن بیرون یعنی باید برن قبول کردم همکارت بشم

ولی نه اینکه هرچی گفتی بگم چشم!

با عصبانیتم دستی لای موهاش کشیدو با چشماش سرخش گفت — خیلی

خب

اشاره کرد به اون مردها — برید بیرون ثمینو صدا کنید بیاد

پشت بندش نگاه تیزی بهم انداختو روی صندلی نشستم.

— منو کار داشتید اقا؟!

پوفی کردو گفتم — ثمین آرمه جوکرو پشتش حک کن.

ثمین با سر حرفشو تایید کرد.

کریس بی تفاوت نگاهم کرد و از اتاق بیرون رفت.

— ل*خ*ت شو دختر!

لباسمو به آرامی از تنم در آوردم.

قفله لباس زیرمو باز کردم.

دستشو از کرم تا سره شونم کشیدم.

نفس عمیقی کشیدم. باحسه سوزش بالای کمرم ناخون هایم را در پوستم

فشردم.

میدونستم داره با سوزن خالکوبی میکنه.

من دردا یه بدتر از اینو تحمل کردم. من زنم خلاصه میشم در از

خودگذشتگی! سرسخت بودن! تحمل کردن مشکلات!

جیغم را درگلویم خفه کردم مبادا رسوا بشم باید قوی باشم!

ثمین در حالی که زیره لب باخودش حرف میزد سوزن را داخله جعبه ای

انداخت

باتشر بهم گفت — پاشو فعلا لباس نپوش تا مبادا خراب نشه. یه لباس نازک و

گشاد بپوش نجسبده به پوست. صبرکن برات بیارم!

اروم از جایم بلند شدم خودم را به آینه قدی نصب شده روی دیوار رساندم نیم رخ ایستادم. ثمین لباسو دستم داد.

جوری که با پوستم برخوردی نداشته باشه پوشیدمش.

پشته سرش از اتاق خارج شدم.

گلویم خشک بود بدون توجه به ثمین بسمته آشپز خونه قدم برداشتم.

بطری اب را خم کردم و داخله لیوانی ریختمش لیوان را به لب هایم نزدیک کردم.

خیلی سگ جون بودم که تا حالا نم پس ندادم.

صدای النگوها نشان این میداد ثمین داره میاد.

— هوف چقدر تند میری تو بزار بهت برسم اقا گفت ساعت ۱۰ اتاقش باشی.

سری به معنی باشه تکان دادم واز کنارش گذشتم. خودم رو به اتاقم رساندم.

چقدر زنان را خار میکنند. یک زن با پا دادن به یک مرد باکم آوردن جلوی یک

مرد با فروختن غرورش در اصل حماقتش را ثابت کرده چرا باید بزاریم یک

مرد دست رویمان بلند کند؟ لیاخته ما این است؟

توی اینه به خودم نگریستم الان میدانم میخوامم چکار کنم!

یک همکاری جوانمردانه!

شانه را از روی میز برداشتم و شروع کردم به شانه زدن موهایم. چه زیبا ست

رقص گیسوان میان شانه!

هیچوقت از خدا غافل نشدم. به امیده اینکه بتونم همیشه راضی نگه دارمش

سرم را روی سجاده میزارم.

کش نازک را از کشو برداشتمو باهاس موهایم را بستم!

بازوهایم را دراغوش گرفتم.

چشمم به ساعت بود یعنی کریس چیکارم داشت؟

من جانه چندین زنو نجات دادم! اینگونه زن بودنمو به رخ کشیدم پا پس

نمیکشم مبارزه میکنم.

روی کاناپه های سلطنتی کرم رنگ نشستم.

سیگار را کنج لباس گذاشت.

کام میگرفت.

ابروهایم را درهم کردم و گفتم — میشنوم!

تک سرفه ای کرد و گفت — بشنو. خوبم گوش بده. به طوره حرفه ای باید همه

ورزش های رزمی رو یادگیری! وظیفه تو انجام همکاری هایی هست که به زن

نیاز داریم! خودتم خوب میدونی این گروه برای نابودی زناست. خودتم یک

زنی! ولی از این به بعد باید مرد بشی! ارف تارت، حر کا تت، طرزه لباس

پوشیدنت، همه و همه باید تورو مرد جلوه بده.

ثمین همه کاراتو میکنه. اول از همه کوتاه شدنه موها!

مایل شدم سمتشو تیز نگاهش کردم و گفتم — به چی میرسی؟ میدونستی

مادرتم زنه! البته فوت شده و میدونم. وقتی نمیتونستی فرقه مادر و پدر و تشخیص

بدی او بود که از شکمش میگذاشت تا تورو سیرکنه، شبا تا مطمئن نمیشد

خوابیدی نمیخوایید! بعد این گونه داری جنس مادرتو جنس این روح لطیفو به
لجن میکشی؟ این زحماته مادرت؟ حسنه کارت چیه؟ هوم؟؟

قهقهه ای زدوگفت — بهتره اراجیف نبافی برای من. ثمین — اینو ببر موهاشو از
ته بزین.

نفس عمیقی کشیدم. از جایم بلند شدم و گفتم — فکر نکن میزارم موهام کوتاه
بشه به خاطره اینه میترسم! من هیچ وقت از مارها ترسیدم. روکردم سمته ثمین
که با لبخنده کمرنگی گوشه ای ایستاده بود گفتم — بریم!
پشته سرش از پله ها بالا رفتم.

دره سفید رنگی را گشود. پا تند کردم و وارده اتاق شدم. ترکیبه رنگه آبی و نیلی
چشمک میزد.

اشاره کرد روی صندلی بشینم.

ارام نشستم.

پیشبندی دورم بستو گفتم — آگه مادرت زنده بود بهت افتخار میکرد!

چشم هایم را روی هم انداختم. صدای بازو بسته شدن قیچی باعث شد به
گذشته برم...
...

الکس:

فریمه الو میشنوی صدامو؟؟

— آ. آ. آره ولی ضعیفه!

_____ خوب گوش کن مدارکو پیدا کردم. فردا دادگاه داری این مدارک خیلی به دردمون میخوره! حتم دارم آزاد میشی!
نشیدم بقیه حرفاشو نشنیدم. آزاد میشم و حقمو میگیرم _____ خدایا جای حق نشسته!

باصدای ثمین رشته افکارم پاره شد!
ثمین — تموم شد برو یه دوش بگیر!
از روی صندلی بلند شدم و بدون هیچ حرفی به قدم هام سرعت بخشیدم و از ان اتاق کذایی بیرون اومدم.
دره حموم را گشودم. لباسمو داخله سبد گوشه اتاق انداختم.
دوشو بازش کردم. آب روی بدنم میرقصید.

دوشو بستمو حوله سفید دورم بستم.
روبه روی آینه ایستادم و به خودم نگریستم. موهامو از ته نزد! و همینم خوبه.
شانه رو برداشتم و موهامو شانه زدم.
ثمین تقه ای به در زدو گفت — فریمهه لباسای روی تختو بیوش آفاگفتن.
زیره لب گفتم — آقات غلط کردن.
به کت و شلواره مردونه خیره شدم.
بیخیال از روی تخت برداشتمشونو پوشیدمشون!
از اتاق خارج شدمو بسمته پله ها رفتم.

کریس با مردی صحبت میکرد کنارش ایستادم. نیم نگاهی بهم انداختو به
کاناپه اشاره کرد.

خونسرد نشستم.

— از این به بعد اسمت تونیه!

بهتره خودت خودتو یک مرد حساب کنی نه یک زن!

شب باید بریم انباره بزرگ جوکر. باید یکارایی رو یادت بده. میفهمی که!

بی تفاوت سرمو تکون داد.

تلخ گفت — مگه لالی که سره بی صاحب تو تکون میدی؟

از جایم بلندشدمو گفتم — هرکسی لیاقته اینو نداره باهاش هم کلام بشم!

وبی توجه به فکه منقبض شدش راهی حیاط شدم.

بادیگاردا دورتا دوره حیاط ایستاده بودن.

بدون معطلی کناره یکیشون ایستادم نیم نگاهی بهم انداخت.

صدامو سعی کردم کلفت کنم وگفتم — آقا گفتن کلیده خونه اصلیشونو ازت

بگیرم! باید برم مدارکو بیارم!

عینکه مشکیشو روی موهاش زدو گفت — خودم میارم.

لبخنده کمرنگی روی لب هام نقش بست. خوبه پس همچین خونه ای وجود

داره!

عقب گرد کردم وبسمته پشته خونه رفتم.

پیتر*

دستمولای موهام کردم. باورم نمیشد فریماه مرده باشه!

مدارکه هاکی از مردنشو برای بار هزارم مرور کردم. یک چیزی این وسط مشکوک بود

چرا کریس خوشحالی نمیکنه؟؟ کشتن فریماه باید باعث شه خوشحال بشن! فریماه کاشکی از قلبم خبر داشتی ایمان دارم زنده ای پیدات میکنم! قول میدم.

کریس*

لگدی بهش زدم. جیغی از درد کشیدو توی خودش جمع تر شد.

خم شدم لبمو کنار گوشش اوردمو گفتم — خب اسمت چی بود؟ الکساندرا! درسته دیگه؟؟ تکه تکه اعضای بدتو جلوی چشمات

میزارم. یادت که نرفته من کریسم! اون فریماه شاخ شد برام کشتمش!

به سختی گفتم — من که میدونم فریماه زندس خودم امروز توی محوطه دیدمش!

موها شوول کردم ایستادم سیگارو کنجه لبام گذا شتم پوکی زدمو گفتم — پنهان کردن زنده بودن و سعی در مرده بودن بدتر از خوده مردنه! هوم؟ تود ستم اسیری.

فریماه*

اخمی بهشون کردم. ا تا قک استراحت بادیگارد. جای رو توی فنجنون ریختم. یکی از انها گفتم — میگم تونی توهم عجب هیکلی داری داداش شبیه

زناس بینم نکنه دوجنسه ای؟

نیشخندی زدمو گفتم — نه نیستم.

کلید ماشینو برداشتمو سمته در رفتم.

به پام ردیاب بسته بودن.

گوشی بهم داده بودن ولی خطمو چک میکنن. یسری شماره هارو درش سیو کردن که فقط میتونم با اونا درتماس باشم.

صدای ترمز ماشین نشون میداد کریس اومده. با اخم سمتش رفتم.

با سردی گفت — آماده باش شب میریم انبار!

سرمو تکون دادمو سمته ماشین رفتم.

کت وشلواره سورمه ای پوشیدم. دستی لای موهای کوتاهم کشیدم.

بی توجه به ساعت از اتاق زدم بیرون. کریس گفته بودم ۱۰:۲۰ دقیقه پایین

باشم! حالا من ۱۰:۵۰ دارم میرم پایین ۳۰ دقیقه تاخیر!!

گوشیش دستش بود و با شخصی حرف میزد.

اعتنایی نکردم و سمته میزه گرد رفتم. بسته سیگارو برداشتمو نخعی بیرون

کشیدم. وکنجه لبام گذاشتم با شنیدن صداش دقیق پشته سرم ابرو هام پرید

بالا!!

— کم بکش دختره *ر* *ز* ه. باید به خاطره این تاخیرت ادب بشی تا از این

گوه خوری ها نکنی!!

تلخ گفتم — از زن های سیگاری باید سخت ترسید!! آنها از خیلی چیزها

گذشته اند، یکبار از حرف — مردم!! از ترس سرطان... از ریه هایشان.. از جمع

دوستانه.. از عشق.. از خودشان!!

سرد گفت — اوه ترسیدم!

شانه ای بالا انداختمو قدمی برداشتم وگفتم — بترس!!
باحس دسته گرمی روی کمرم چشمام گشادشد!
دستشونوازش گونه روی کمرم کشیدو گفتم — اومم ۷روز گذشت پر یود
نیستی دیگه شب از انبار اومدیم ترتیتو میدم!
دستشو پس زدم و پاتند کردم ..
سواره ماشین شدیم. ۷ نفر بودیم! من، کریس، جرج، کارن، سالوادر، ابراهیم!!

کریس پوزخندی زدو گفتم — مثله اینکه جوجه دنباله دونشو... میخواد نوک
بزنه!

گنگ نگاهش کردم.

نیشخندی زدو گفتم — پیتر دنبالته!! هههه فکر کرده من نمیفهمم.. هرکاری پیتر
بکنه آبم بخوره من میفهمم!!

بی تفاوت صورتمو سمتش شیشه ماشین کج کردم.

باترزه ماشین کریس بازومو باخسونت توی دستش گرفتم وگفتم — هی پیاده
شو...

بازومو از دستش بیرون کشیدمو گفتم — هوی بلدم پیاده شم!

یقه کشو توی دستش گرفتمو گفتم — زر نزن!

نباید با همچین آدمایی همکلام بشیم اصلا!!

کنارش قدم برداشتم. همه جا تاریک بود فقط یک اتافک وسط بیابون بود.

از قضا همون انباره!!

بادیگاردا پشته سرمون ایستاد بودن.

کریس با کلید دره اتاقتو باز کرد.

پشت بندش اشاره ای به اون چند نفر کرد و گفت — دونفرتون بیرون وایستید

کشیک بدید!

کلیده برقوزد.. انبار پر بود از کارتون. با کنجکاوی سمته کارتون ها رفتم. عجیب

نبود کریس منو آورده؟؟

کریس — کارتونارو باز کنید.

با باز شدن کارتون ها و پرت شدنشون توسطه کریس روی زمین کلی برگه

روی زمین ریخته شد..

برگه؟؟

خم شدم یدونشونو برداشتم با دقت چشمم روی خط ها میچرخید..

حرف بزرگه «J» روی برگه خودنمایی میکرد.. زهمون جوکر!!

کاغذ ها کهنه بودن..

کریس — کارتونارو بفرسید کانادا خودشون میدونن چیکار کنن!!

چشمش بهم خورد دستشو توی جیبه شلوارش کرد و گفت -- چته؟ فکر کردی

میبرمت انباره اصلی؟ نیچ عروسک زشت اشتب فکر کردی!!

با اخم گفتم — من راجه مسائل بی اهمیت فکر نمیکنم و با شتاب از اتاقت

خارج شدم.

نفس عمیقی کشیدم..

صدای پا میومد ولی بادیگاردا انقدر سرگرمه صحبت با یکدیگر بودن که

صدارو نشنیدن.

بدون معطلی گوشامو تیز کردم و سمت صدا پا تند کردم!!

پشته اتاقک مردی سیاه پوش ایستاد بود.

اسلحمو دستم گرفتم...

روی شقیقش گذاشتمو گفتم — اینجا چه غلطی میکنی؟؟

با برگشتش و دیدنه چهرش لبخندی ناخواسته روی لبام نقش بست...

زیر لب اسمشو زمزمه کردم — پیتر

برق خوشحالمو میشد توی چشماش دید.

صورتمو در دستانش قاب گرفتو گفتم — بالاخره پیدات کردم فریمه هرچند

دیر!! تو... تو چرا اینجا موندی چرا فرار نکردی؟!

———— پیتر من اینجا موندم برای اجرای نقشم من جون خیلی زنارو نجات

دادم!! کریس فکر میکنه موفق شده ولی نمیدونه من از این بازی خوشحالم

چون پلی برای رسیدن به هدفمه!!

گاهی وقتا سکوت نشان رضایت نیست پیتر!! گاهی وقتا سکوت نشانه موافق

بودن نیست نشان کم آوردن نیست گاهی پشته اون سکوت فریادی طوفانی

پنهانه که وقتی رو، بشه بد میشه!! برای همه...!

دستی لای موهاش کشیدو گفتم — باشه امیدوارم موفق بشیم. میدونستم الکی

سکوت نمیکنی اگه همه ندونن من میدونم چه زنه زرنگی هستی...

— خوبه حالا هم برو تا نفهمیدن..

— نه! دیگه تنهات نمیزارم.

— پیتر باموندن تو اینجا نقشه هام خراب میشه میفهمی؟!

— آره برای همین موندم تنهات نمیزارم به کریس هیچ اعتمادی نیست!

— به من اعتماد داری؟

اروم لب زد — مگه میشه نداشته باشم؟

— خیلی خب پس برو من خودم قول میدم سریع این موضوعو این بازی رو تمومش کنم!! تو فقط برو..

— الکساندرا چی؟؟ اونم گروگان گرفته!

— میدونم خبر دارم حواسم بهش هست فردا یجوری منتقلش میکنم زیره زمین اونجا جاش امن تره چون میتونم بیشتر حواسم بهش باشه. بیشتر بهش دسترسی دارم.

— باشه من میرم مواظب خودت باشه. فقط اینو بگیر

به گوشی توی دستش خیر شدم.

لبخنده محوی زدم وگوشی رو داخله جیبم جای دادم.

با صدای قدم هایی رو کردم سمت پیترو گفتم — خب دیگه برو الان میان.

پشتمو بهش کردم با دو سمت اونوره اتاقک رفتم..

کریس با سردی خیره شد توی چشمامو گفتم — کجا بودی هرچی صدات زدم؟؟

ابروهایم را بالا انداختم وگفتم — صدام کردی؟ نشنیدم.

— از بس کری راه بیوفت.

چشم غره ای بهش رفتمو سواره ماشین شدم.

یکم که گذشت صدای مایکل جکسون توی ماشین پیچید سرم را روی صندلی

گذاشتم وچشمانم را بستم

the dark It's close to midnight and something evil's lurking in

نزدیکنیمه شب هست و موجودات شریر در تاریکی کمین کرده اند

Under the moonlight, you see a sight that almost stops your

heart

زیر نور ماه تو یکمنظره ای میبینی که قلبت ایست میکند

You try to scream but terror takes the sound before you make

it

سعی میکنی جیغ بکشی ولی ترس صدارو قبل از اینکه در بیاید در خود خفه

میکند

You start to freeze as horror looks you right between the eyes

تو خشکت میزنه به طوریکه ترس تو رودرست بین چشمها میبینه

You're paralyzed

تو بی حسشدی

Cause this is thriller, thriller night'

چون این دلهره‌آور ، یک شب دلهره آور

And no one's gonna save you from the beast about strike

و هیچ کس تو را از دست این موجودات شریر که پیرامونت حمله میکنند

نجات نخواهد داد

You know it's thriller, thriller night

تو فهمیدی این دلهره آور یک شب دلهره آور

hting for your life inside a killer, thriller tonight You're fig

با صدای ترمزه ماشین چشمامو گشودم

از ماشین پیاده شدم و بسمته خونه قدم برداشتم.

خیلی خسته شده بودم....

وارد شده اتاقم شدم و درو قفل کردم. به این مرد هیچ اعتمادی نیست.

گوشیم را که پیتر داده بودو از جیبم در آوردم.

نگاهی بهش کردم و داخله کشو گذاشتمش..

با صدای در چشم بهش دوختم..

— کیه؟

صدای گرمه کریس از پشتته در شنیده شد..

— درو باز کن!

— میخوام بخوابم. برو...

— باهم میخوایم! یادت که نرفته؟!

نفس عمیقی کشیدم فعلا باید به سازش برقصم!

شانه ای بالا انداختم و کلیدو در قفل چرخاندم..

پوزخندی زد و به داخل هلم داد..

درو پشتته سرش بست و دستش سمت دکه های لباسش رفت...

لب گزیدم.. گوشه تخت نشستم و گفتم — مگه نمیگی از این به بعد یه

مردم؟ پس دیگه این کارا برای چی؟

چشمکی زدو گفت — تلافی اون ۷ روز...!

تک خنده ای کردم و گفتم — میدونی بقیه بزمه بامن قراره چیکار کنی

باهات چیکار میکنن؟؟

لباسشو گوشه ای پرت کرد و گفت — منو از چی میترسونی عروسک زشته؟

اعتنایی نکردم و به پارکت چشم دوختم..

چونم توی دستش گرفت و گفت — بینه اون زنا تورو برای همخوابی انتخاب

کردم! سعادت میخواد نه؟! باهام راه بیا معمولا وحشی عم ولی اگه دختر خوبی

باشی کاری میکنم دردت نیاد...

توی چشمای وحشیش زل زدم و گفتم — اهلش نیستم پس برو دنباله اهلش! انا

اهلش بهت حال نمیده... مطمئن باش!!

قهقهه ای زد و لبشو روی لاله گوشم چسبوند و گفت — این همه با اهلش گشتم

نچسبید متفاوت بودن توی ذاته کریسه میدونی که؟!!

شانه ای بالا انداخت. فعلا باید برای رسیدن به هدفم هرکاری میکردم.. ولی نه

تن فروشی!! نمیزارم!!

دست رفت سمت دکه لباسم. با خشونت دکه هارو باز میکردم..

لبای داغشو روی گردنم گذاشت.. نباید تقلا میکردم چون فکر میکردم میترسم

ازش!!

تنها ترین راحت نجاتم بود!

دستم دوره گردنش حلقه کردم نمیتونستم تشخیص بدم عمقه چشماش چی

داد میزنه!!

لبشو روی لب هام گذاشت..

یک رابطه بدون عشق!!

یک دیوانگی!!

نامش چیست؟؟

هرزگی؟؟ تن فروشی؟؟ گذشت؟؟ لب هامو به بازی گرفت.. وحشی گری

ذاتش بود انکارش نمیتوانست بکنه!!

دستشولای موهام برد.. خشن لبامو میب*و* سید... درکثری از ثانیه ازم جدا

شد.. با تعجب نگاهش کرد از روی تخت پایین اومد پشت بهم ایستاد و کلافه

دستاشولای موهاش کرد..

برگشت سمتم.. چشماش سرخه سرخ بود!!

تلخ گفت — برو!

با تعجب گفتم — چی؟ کجا؟!

بازومو توی دستش گرفتمو گفتم — برو، از این اتاق برو لعنتی وگرنه ضمانت

نمیکنم بلایی سرت نیارم..

سریع از جام بلند شدمو دویدمو از اتاق بیرون رفتم..

راه رو تاریک بود...

چشم چرخوندم چشمم به اتاق ته راه رو افتاد.. به قدم هام جان بخشیدم

وخودم را به اتاق رساندم..

خودم رو که روی تخت رها کردم درد دل خداروشکر کردم که توانستم اینبارم

نجات پیدا کنم!!

صبح با نوره مستقیم خورشید که به چشمم خورد چشمامو باز کردم.. سره
حایم نیم خیز شدم..

ساعته کوچکه روی میز برداشتم ۸ صبح!!

باید دستی به صورتم بکشم ترو تمیزش کنم..

در حمامو باز کردم.. زیره دوش رفتم. قطراته آب بر پوستم سیلی میزدن!!

حوله سفیدو زیره بغلم زدم.. جلوی اینه ایستادم. سه شوارو به برق زدم و سمت
موهام گرفتم..

کت وشلواره مشکی بر قواز کمده بیرون کشیدم..

ابروهامو تمیز کردم صورتمو بند انداختم حس کردم سبک شدم..

دستی لای موهام کشیدم کمس عطر به خودم زدم واز اتاق زدم بیرون..

یک راست سمته اشپزخونه رفتم.. ثمین درحاله آماده کرده صبحونه بود.. سلامه

امرومی دادم که با لبخنده گرمی جوابمو داد. فنجون قهوه را مقابلم گذاشتو

گفت — اقا گفتن آماده باشید کاره داره باهاتون توی سالن..

سرمو به ارومی تگون دادم..

لقمه ای برای خودم گرفتم.

تشکری کردمو بسمته سالن قدم برداشتم. همه در سالن جمع شده بودن.

اروم کنارشون نشستم.

کریس بی تفاوت نگام کردو گفت — هدفه اصلی منو همتون میدونید!! راه

انداختن دعوایی بین امریکا و ایران!!

ومن این دعواری به زودی راه میندازم.. به زودی طوفانی راه میندازم که همه رو
باخودش میبره.. مثله یک گردباد!!

خب اول از وظیفه هاتون شروع میکنم. مایکل نامه سیاسی که ایرانو امریکا بینه
هم امضا کردنو بهت میدم میرسونیش پیشه رییس جمهوره ایران. و نامه های
داخله اون جعبه رو هم با دستکاری میرسونیشن دسته رییس جمهوره امریکا
مفهومه؟

— بله آقا

چشمو ریز کردم کریس چشمش بهم که خورد اخم کرد..

باید پیدا کنم اون انباره اصلی لعنتی رو...!!

از جام بلند شدم وگفتم — میرم توی حیاط!

فر صته حرف زدن بهش ندادمو پاتند کردم از سالن زدم بیرون.. سمته اتاقکه
حیاط رفتم سرمو چسبوندم بهش..

صداشون میومد

_____ مایکل کلیده انباره اصلی رو بده کریس گفته نامه های اصلی رو
بیارمشون...

— پوف برو از روی میزم برش دار.

صدای قدم ها که اومد توجهی نکردم و با سرعت بسمته ماشین رفتم سوارش
شدم و خودمو باهاش سرگرم کردم. یکی از بادپگاردا بیرون اومد و سمته ماشین
رفت درشو باز کرد و سوارشد پامو روی گاز گذاشتم وقتی یکم دور شد حرکت
کردم.

انقدر توی فضا سیر میکرد که حواسش نبود، دارم تعقیبش میکنم!!
کم کم داشت از شهر خارج میشد..
صدای ریابه پامم دراومده بود..
دنده رو جابه جا کردم جلوی ویلایی نگه داشت اروم پشتی یکی از خونه ها
پارک کردم..
از ماشین پیدا شدو با سرعت سمتی خونه رفت.. ارام از ماشین پیاده شدم..
نفس عمیقی کشیدمو دنبالش رفتم درو بهم زد..
صدای زنگه گوشیم در اومد..
کریس بود.. ای خدا!!!
اعتنایی نکردم اسلحمو از جیبم در اوردم کوبیدم به در در باز شد قامته
بادیگارد نمایان شد
تیز نگاهم کردو گفت — تو.. تونی تو اینجا چیکار میکنی؟؟
پسش زدم اسلحرو سمتش گفتم — تونی کدوم خریه من فریماهم حالا هم
گمشو برو اون گوشه!!
چون انتظاره این حرفو این حرکتو از من نداشت شوکه شد واسلحش از دستش
افتاد.
خم شدم واسلحشو دستم گرفتم به گوشه خونه اشاره کردم.
باتته وپته گفت — عه فریما یعنی چیزی تونی مگه تو از خودمون نبودى؟! نکنه
تو همون فریماه ریسه گروه پوکی؟
با تکان دادن سر، حرفشو تایید کردم.

با صدای بلندی بهش گفتم — طناب کجاست؟؟

— ها؟

— طناب؟ میدونی چیه دیگه؟؟ کجاست؟؟

— توی کمده بغله در.

سری تکون دادم ابزار و طناب داخله کمد بود درش اوردم و ستمش
رفتم... دستاشو بهخ رسوندم و بستمش.

صندلی رو اوردم و اشاره کردم بشینه. پاهاشو بستم.

با پوزخند گفتم — صدای ردیابه پات میاد دیر یا زود کریس میرسه سر وقتت
اون موقع که میبینیم زرنگ کیه..؟!!

اهمیتی به حرفش ندادم و با دوسمته پله هارفتم.. دره اتاقی باز بود و مطمئن بود
نامه ها همونجان..

این مردک از همینجا بیرون اومده!!

دره گاو صندوق باز بود. مدارکو بیرون کشیدم.

سریع زیره لباسم جاشون دادم و از اتاق زدم بیرون گوشیمو از توی جیبم در
اوردمو به پیتر زنگ زدم. با دوتا بوق جواب داد!

— جانم فریماه؟؟ کجایی تو دختر؟؟

— پیتر برو یه جایه امنو پیدا کن ادرشو اس کن دارم میام.

جلوی در ایستادم خواستم درو باز کنم صدای تیر اندازی اومد.

باشک بسمته پنجره رفتم کریسو ادماش بیرون بودن.

نگاهمو دورتا دوره خوننه چرخوندم.

صدای کریس به گوشم خورد.

— فریماه اسکافید آگه تا یک دقیقه دیگه از خونه بیرون نیای خونه رو میفرستم هوا!! نارو زدن به کریس تاوانه خیلی بدی داره ولی از اونجایی که فکر میکردم همچنین چیزی پیش بیاد از قبل توی خونه بمب جاسازی کردم... کاره خطایی کنی دکمشو میزنمو میری هوا!!

به حرفاش اعتنایی نکردم سمته طبقه بالا دودیدم..

گوشه راه رو دری بود که میرسید به بالا پشتبوم..

درو باز کردم خودمو داخلش انداختم.

چشمم به پله هایی خورد که ختم میشد به دره اصلی!!

به قدم هام جان بخشیدم و خودمو به در رسوندم.

با صدایی قدمایی فهمیدم اومدن توی خونه...

سریع وارده بالا پشتبوم شدم و درشو بستم.

خونه ها کناره هم قرار داشت پامو گذاشتم اون لبه و خودمو رساندم به بالا پشتبومه خونه بغلی..

نفس نفس میزدم..

پاتند کردم صدای قدم ها هر لحظه بیشتر میشد.

باید از دیوار میپریدم پایین.

نسبتا بلند بود.

دستمو لبه گذاشتم و خودمو کشیدم پایین و افتادم روی زمین.

برگشتم دیدم کریس درست پشته سرمه.

دویدم سمتہ تاکسی دست نکون دادم و خودمو انداختم توش.
پشته بندش کریسم سواره تاکسی شد.
رو کردم سمتہ راننده وگفتم --- اقا، اون ماشین پستی دنبالمہ لطفا جوری برید
کہ گممون کنن..

— چشم

پیچید توی خیابونی. خودمو چسبوندن به صندلی.
گویشمو از توی جیبم دراوردم. تندتند شماره پیتر و گرفتم.
— فریماہ ادرسو فرستادم خوبی؟ کجایی؟

— پیتر یکی رو پیدا کن بتونہ از ردیابہ لعنتی رو از پام باز کنہ.

— اروم باش خودم میتونم تو فقط سریع بیا!!

— خانوم کجا برم؟

— برید خیابون اصلی اونجا پیادہ میشم.

جلوی مغازہ این نگہ داشت پولشو حساب کردم پیادہ شدم.

دویدم سمتہ یکی از کوچہ ہا..

خلوت بود کوچہ اخرش بہ خیابون ختم میشد.

با صدای تیر سرمو کج کردم.

تیری بہ پام زدہ شد. درد سرارہ بدنم پیچید. روی زمین افتادم. آگہ صبر میکنم

کریس بہم میرسید بلند شدم و با تمامہ توانم دویدم.

صورتہم خیس عرق بود.

خودمو توی باجہ تلفنی قایم کردم.

جونہی برام نمونده بود. فریماہ آرام باش..

نفس عمیقی کشیدم سعی براین داشتم چشمامو باز نگه دارم.

با دستای خونی گوشیمو دستم گرفتم

— الو پیتز بیا فقط بیا

— چیشده فریماه؟؟ کجایی تو آدرس بده پیام.

بدون معطلی ادرسه جایی که بودمو دادم.

بزور از جایم بلند شدم. از شیشه باجه بیرونو دید زدم.

کریس روبه روی باجه ایستاده بود.

حالم خوب نبود..

تونستم تحمل کنم درو باز کردم واسلحمو سمتش گرفتم.

پوزخنده صدا داری زدو گفتم — فکر کردی زرنگی فریماه؟؟ نیچ اشتب

فهمیدی من ذهنتو میخونم من توی ذهنه توعم میفهمی که؟

توجه ای نکردم با صدای ماشین پلیس کریس نیشخندی زد و بسمته پشته

خیابون دوید.

اگه میگرفتم تموم نقشه هام بی عمل میشد!!

باهزار بدبختی دنباله کریس دویدم.

صداش زدم برگشت ونگام کرد.

روبه روم ایستادو گفتم — چیه چته؟؟

— میبینی جفتمون بهم نیاز داریم پلیس دنباله جفتمونه!!

دستی لای موهاش کشید.. دستشو پشته پام گذاشتو بلندم کرد.

نفسم حبس کردم.

مجبور بودیم فعلا بهم کمک کنیم.

صدای پلیس ها میومد.

— فریماه اسکافید و کریستوفر آگه و اینستید دستوره تیراندازی میدم.

کریس بادو سمته خیابون میدوید رو بهش گفتم — برو به این ادر سی که میگم. ادر سو بهش دادم.

وقتی رسیدیم جونی برام نمونده بود.

زنگو زد.. در با تیکی باز شد پشت بندش داخل شدیم.

پیتر با اخم جلوی در ایستاد بود چشمش به منو کریس افتادم با تعجب سمتم اومد.

کریس کنارش زد و منو روی کاناپه گذاشته استینشو بالا زد و کتشو در آورد. دکمه لباسشو تا سینهش باز گذاشته بود.

تلخ به پیتر گفت — جعبه کمک های اولیه.

پیتر با اخم جعبه رو روی زمین گذاشت.

موچینو برداشتو سرش پنبه گذاشت اغشته به پتادینش کرد رو بهم گفت — دردت اومد دسته منو گاز بگیر!!

خیره شدم توی چشماشو لب زدم — باشه.

پنبه رو، روی جایی که تیر خورده بود گذاشتم. تیر کشید مردمو زنده شدم. باتموم

قدرت دستشو گاز گرفتم. ولی گریه نکردم!! توی ذاتم نبود...

پیتر با غمی توی چشماش به پام زل زده بود.

کریس پنبه رو گوشه ای گذاشتم. با موچین سراغ پام رفت سعی داشت تیرو
در بیاړه. جیغ میکشیدم. باهزار بدبختی تیرو از پام در آورد.

ضعف کردم!!

لباسشو چنگ زدمو توی بغلش افتادم.

پیتر با اخم از مون فاصله گرفت. بالشتو پشتم تنظیم کرد و تلخ گفت — بخواب!

چشمامو روی هم انداختم.

صداشونو شنیدم...

کریس — یالا اتاق کارت دارم!!

سرمو توی بالشت فرو بردم. باید یکم به خودم استراحت بدم.

کم کم چشمام گرم شد و به اغوش خواب پناه بردم!!

باصورته غرقه در عرق از خواب بلند شدم.

نفس نفس میزد.

به گلوم چنگ زدم.

چشم چرخوندم دیدم کریس کناره پنجره ایستاده و سیگار میکشه.

چشمام به پام افتاد. نفس عمیقی کشیدم و از جایم بلند شدم..

وارد با تالاقی شده بودیم که نمیتونستم به هیچ وجه خودمونو بالا بکشیم.

پیتر چشمش بهم افتاد لبخنده مهر بونی زد و گفت — الان برات یه چی میارم

بخوری.

کریس سمتم برگشت با اخم نگاهش کرد سرد گفت — بیوش بریم!!

پشته بندش صدای سوفیاریو شنیدم — وای بیدار شدی فریماه چقدر دلم برات تنگ شده بود دختر خوبی تو؟؟

اشاره ای به وضعیتم کردم و گفتم — به نظرت خوبم؟! نشست کنارم و گفت — چطور تونستی چند هفته با این کریس زندگی کنی نزدیک بود شلوارم و خیس کنم!!

پوزخندی زدم و گفتم — پیتر حموم کجاست.

سمتم اومد بازمو گرفت و گفت — بزار بهت نشون بدم.

کریس سریع اومد سمتم دسته پیتر و کنار زد و گفت — حاضر شو باید بریم.

با اخم گفتم — کجا؟ بعدم کی به تو گفته من با تو میام؟

دستی لای موهاش کشید و گفت — فریماه منو سگ نکن جات خونه منه یادت که نرفته؟ پوش تا تنت نکردم.

پیتر تند گفت — زر نزن کریس هیچ جا نمیزارن ببریش میخوام ببرمش یک کشوره دیگه و زندگی ای رو براش بسازم که لیاقتشو داره!!

پالتومو دستم گرفتم و گفتم — باهیچ کدومتون هیچ جا نمیام میخوام برم کاره نیمه تمومم رو تموم کنم...

کریس سمتم اومد بازمو توی دستش گرفت و گفت — بسه بچه بازی دیگه بسته!! خیره شدم در چشمش و گفتم — کدوم بچه بازی؟؟ خسته شدم از زندگی میفهمید خستگی چیه؟؟ من خسته شدم دیگه بریدم. خست شدم وقتی چشم باز میکنم باید جووری رفتار کنم که همه نگویند چه ضعیفه. از وقتی متولد شدم سختی کشیدم. من کم دردی رو تحمل نکردم. مادر داشتم پدر داشتم. ولی

محبت ندیدم همیشه مجبور بودم نقاب خوشحالی بزنم!!هی باید میترسیدم
نکنه یه وقت مادرم بفهمه من باپسره همسایه حرف زدم!!من توی قشنگ ترین
روزای زندگیم مهم ترین سن، سنی که باید دنیاو میساختم شکستم. بد جورم
شکستم. خسته شدم میفهمید خسته. تا به خودن پیام دیدم مادرم از پیشم رفت..
پدرم معشوقه اش را به خانه میورد.. خسته بودم از جای شلاق از جای کتک ها
از نیشه وکنایه های معشوقه بابام.. منم انسانم منم ادمم..

برادرم دوست داشته طعم رابطه رو باهام بچشه!!وقتی دوستام با هزار ناز از
برادرشون میگفتن.. میگفتن هروز که از مدرسه برمیگردیم با سیلی از خوراکی
هایی که برادرمون برامون میخره مواجه میشیم...

من میخندم چون باید بخندم.. خیلی ها شاید بگن ضعیفم.. ولی من اگه
ضعیف بودم خودکشی میکردم. من خسته شدم... به جایی رسیدم و ک شتم
بردارم و پدرمو با همان اسلحه ای که پدرم با هاش منو تهدید
میکرد.. گاهی.. گاهی حس میکنم اضافی عم.. من سرد شدم.. سنگ شدم.. ولی
تاکی تحمل کنم؟؟ چرا باید بزارم مردها خیلی راحت طعمه رابطه را با زن
بچشن ومثله یک تیکه اشغال بندازنش توی سطل.. بریدم. دیگه نا، ندارم... من
زنم قوی عم اگه نبودم الان اینجا نبودم...

تا به خودم پیام توی اغوشه گرم کریس فرود اومدم.
زندگیه من خاکستریه.. باید بسوزنمو بسازم و دم نزنم...

حس میکردم مهربون شده همون کریسی که تا دیشب میخواست بهم
ت*ج*ا*و*ز*کنه..

کناره گوشم ارام لب زد — وقتی گفتم مادرت از خودش از شکمش میزد تا
تورو سیر کنه پیشه خودم میگفتم این دختر یک اسطورس... وقتی با تموم
شجاعت توی چشمم زل میزدی و از خودت از زن بودنتم دفاع میکردی، وقتی
به دروغ گفتم عادت ماهانه ای من میخندیدم در دل...

تو باعث شدی من بفهمم مادر کیه؟ من اول اینی که میبینی نبودم.. نامادریم
پدرمو گول زد شاید ساخته این گروه احمقانه بود.. شاید...!
محکم فشردم...

ترمینال. ۲۰۱۵.

باده سردی میوزیدید توی خودم مجاله شدم. سرمو روی شانه پیتر گذاشتم.
سوفیا از توی قطار داد زد — میبینمت فریماه موفق باشی دختر...
لبخندی روی لب هام جای خوش کرد.. چشمم به پیر مرد پیر زنی افتاد که
پسرشونو در اغوش کشیدن..
جای خالی مادرم قلبم را میسوزانند..
پیتر کناره گوشم زمزمه کرد — بریم دیگه فریماه.
زمستان بودو برف بدی میوزید...
تا کسی کناره پامون نگه داشت.
سوار شدمو چشمامو بستم..

تا رسیدن به هتل پیش خودم خاطراتو مرور کردم.. چه زود گذشت یک سال!!

کریس غیب شد... از دسته پلیس به خاطره نامه ها..
ماشین نگه داشت. پالتمو بیشتر به خودم چسبوندم.
پیتر دستای سردمو توی دستش گرفتو وارده هتل شدیم.
وقتی کلید اتاقمونو گرفتیم سمت پله ها رفتیم..

یک سال سخت... یک سالی که من بعده چند سال سره خاک پدرم رفتم..
گذشتم بخشیدم من از پدرم گذشتم.. خودمو روی تخت رها کردم. پیتر خودشو
بههم چسبوندم ب*و* سه ای روی گردنم کاشت.. پیتر گفت مردم می شه گفت
هوامو داره...

من به این هوا داشتن ها نیاز داشتم.. خسته بودم.. یک مرد.. از جنس متحرکش!!
کم کم چشمام گرم شدو هیچی نفهمیدم..
با نوازش هایی چشمامو باز کردم پیتر با لبخنده مهربونی نگام کردو گفت —
دیالا پاشو میخوام مکزیکو بهت نشون بدم..
بی حال سره جایم نشستم..
پیتر خیلی کمکم کردوقتی افسرده شدم..

یادم آمد.. وقتی که گذشتم از این بازی... کریس کمکم کرد موقع رفتن وقتی
پلیس ها دنبالمون بودن خبر رساند بهشون فریمه هیچکارس من اون برج هارا
ساختم.. چه گذشت تلخی. غیب شد درمیان هیاهوی جمعی که قصد داشتن
بفهمن چشده؟؟

یک سکوت احمقانه!! یک گذشته عادلانه... کریس گذشت... و من میدانم در شرایط سخت زندگی میکند و ممکن است مُرده باشد!!

پیتر همان کس که سال ها کمک کرد و باهام بود گفت میماند پایم گفت نمیزارم سختی بکشی اون دل داده بود گفت مردم میشود.. مثله یک کوه پشتمه.. خودم ساختم زندگیمو باز هم میتوانستم ولی شاید باید این زندگی عوض میشد... من گرفتم انتقام من همه ی زنان اسیرو آزاد کردم.. هریک از ما به نوعی به گونه ای فداکاری کردیم.. اری اسمش فداکاری است دیگر؟! هنوز هم خودخواهانه نمیخواهم ا شکمی بریزم.. شاید چه شمه ا شکم خشک شده است!!

از جایم بلند شدم روبه روی اینه ایستادم. رده خستگی این چندسال به وضوح روی صورتم پیدا بود.

چشمای سبزم دیگر ان روشنایی را نداشت... بی روح بود..

شانه را میان موهایم کشیدم. بغض چند ساله به گلویم چنگ انداخت.. با، باز شدن در سرمو کج کردم.

پیتر بود..

— ام فریماه بیا قهوه برات سفارش دادم سرد میشه.

لبخنده مصنوعی زدم و گفتم — باشه برو میام.

دستشو مانند سرباز ها روی سرش گذاشتم پاهایش را جفت کردو گفت —

چشم..

موهایم را آزاد روی شانه ام انداختم.

کت و دامن سبزی پوشیدم..

وقتی داشتم تن میکردم چشمم به آن خالکوبی خورد.

دوست داشتم از ته دل هق بزدم.. زار بزدم گریه کنم.. ولی میدانستم رسوا میشوم... حتی در تنهایی هم اشک نریختم. منی که طعمه خوشبختی را هیچ وقت نجشیدم..

آه از نهادم بلند شد بسمته در قدم برداشتم.. روبه روی کریس نشستم. چشمم به پاکته سیگار خورد. برش داشتم و یک نخ بیرون کشیدم. پیتربا افسوس سری تکان داد و گفت – مگر نگفتم دیگه نکش؟

جوابی بهش ندادم.. چی دارم که بدم.

سیگارو به لب های بدون رژیم نزدیک کردم.. پوکی محکمی بهش زدم.. من فریماهم دختری که طعم شلاق چشیدم.. طعم رابطه گفتن های برادرش را چشیدم... طعم قاتل بودن را چشیدم.. طعم زندان را چشیدم.. طعم گروگان شدن را چشیدم.. طعم پسر شدن را چشیدم.. طعم خالکوبی را چشیدم.. طعم ب* و* سه را چشیدم.. طعم تیر طعم فرار را چشیدم..

ومن اینم فریماه!!

در چند سال چشیدم طعم همه ی سختی هارا.. و باز هم یک سری ها میگویند خسته شدیم از زندگی!! من چه بگویم؟؟

قهوه عم را خوردم پالتومو از روی صندلی برداشتم و با پیتربا زدیم بیرون از هتل..

دانه های برف روی صورتم مینشستند...چشمم به دختر بچه هایی خورد که با شادی گوله های برف را به سوی هم پرتاب میکردم..ومن حتی طعم این بازی را هم نچشیدم..

سواره تاکسی شدیم.

راننده گفت — کجا بریم اقا؟

پیتر چانه اش را خاروندوگفت — بریم معبد Catedral de Puebla...

درحالی که بیرون را تماشا میکردم با ناخون هایم بازی میکردم.

طولی نکشید که به معبد رسیدیم..

پیتر باخوشحالی به معبد نگریست و دستم را کشید پولو حساب کردم وبسمته

معبد قدم برداشتیم..

زیبا بود هم داخلش هم بیرونش..

داخله معبد رفتیم..

پیتر باخوشحالی گوشه ای معبد رفت.ترجیح دادم دنبالش نرم.

روی سکویی نشستم.

با لرزش گوشی داخله جیبم چشم از معبد برداشتم.

شماره ناشناس بود.

از جایم بلند شدم دستم را روی اتصال کشیدم..

گوشی را روی گوشم گذاشتم.

— بله

—

— الوو چرا حرف نمیزنید؟؟

— فریماه.

دستام سرشد درست شنیدم.

دستم را مشت کردم وگفتم — خودتی؟

— شناختی؟

— کریس! کریستوفر..

— خوبی؟ پیتر.. پیتر خوبه؟

حس خفگی سراغم آمده بود..

— کجایی؟ کریس

— دور نیستم! همیشه باهاتم حواسم بهت هست.

— مکزیکی؟

— توفکر کن آره.

— میخوام بینمت.

———— منم. ماشینی میفرستم دنبالتون. من نزدیکتم. همیشه کنارتم. فقط باید

حسسم کنی. خدا حافظ فریماه.

صدای ممتده بوق مرا به خودم آورد.. بعده یک سال.

قلبم به تلاطم افتاد.

پیتر با بسته ای کادو شده سمتم آمد.

نگاهش به چشمای نمناکم خورد با نگرانی سمتم اومد.

پیتر — فریماه! چیشده دختر؟؟ توکه خوب بودی!!

بغضم را قورت دادمو گفتم — برگشته! اون اینجاست.

— کی؟؟ کی برگشته؟ کی اینجاست؟؟

نگاهمو به پالتوم دوختم وگفتم — کریس.

— واقعا؟؟ اون کجاست؟؟

— یکی رو میفرسته دنبالمون .

چشمم به ونه مشکی افتاد.

همان موقع گوشیم لرزید.

پیامی از همان شماره ناشناس بود کریس:

ون مشکی یکم اونورتره معبد نگه داشته سوار بشید. میبینمت.

چشم چرخوندم خودش کجاست پس.

— پیترباید بریم سواره اون ون بشیم.

لبخندی زد ودستمو گرفت.

سواره ماشین شدیم.

سرمو روی شونه پیترب گذاشتم..

آهنگ: من باور دارم

I tried to talk to you

می خواهم با تو حرف بزنم

les awayBut you're a million mi

اما تو از من کیلومترها فاصله داری
Your head is somewhere else

حواست جایه دیگه است
But Heaven's just a step away

اما بهشت در يك قدمی تو است

Here I am and I'm for real

این منم منم که واقعی هستم

Turn to me and you will see

نگاهم کن و خواهی دید

true to you I am

من تو رو راست هستم

And I'm the one who cares now

و منم که به تو توجه می کنم

I believe

باور دارم

That I can free your mind

که می توانم باعث آرامش خاطرت شوم

And you will see

و خواهی دید

If you are trying to hide

اگه سعی داری پنهان شوی

I just believe

فقط باورم این است

با ترمز ماشین دسته سردم توی دسته گرمه پیتر قرار گرفت.

ماشین روبه روی برجی نگه داشت بود.

روبه راننده گفتم — اینجا کجاست؟

درحالی که دره ماشینو میبست گفت — هتله کریس. دسته کمی از برج ندارد.

سرم را به آرامی تکان دادم و با پیتر هم قدم شدم.

از پله ها گذاشتیم.. اتاق ها روبه روی هم قرار داشتن.

روبه روی اتاقی با دره قهوه ای سوخته ایستادیم..

همان راننده ای که مارو آورد کارتو داخله جا کارتی وارد کرد...

در باز شد چشمم به قامته مرد افتاد که روبه روی پنجره ای ستاده بود و دستش

داخله جیبش بود...

اروم به سمتون برگشت..

دستامو روی سینم مشت کردم.. قلبه من ارام بزن!!

پیتر زودتر از من به خودش آمد جلو رفت و کریس را در اغوش کشید..

پیتر — اوه پسر دلم برات تنگ شده بود کجا بودی تو؟!

کریس بر، پشته پیتر کوبیدو گفت — مهم نیست کجا بودم مهم اینه اینجام..

چشمش به من که خورد با لبخند نگاهم کرد..
قدمی جلو گذاشتم، خودم را در اغوشش پرت کردم. دست شو دورم حلقه کرد
کناره گوشم گفت — خوبی؟

لب زدم — کجا بودی؟؟ چرا انقدر دیر اومدی؟!
دستشو نوازش گونه روی کمرم کشید و گفت — من همیشه پشت بودم حواسم
بهت بود هر دقیقه هر ساعت.. صورتمو در دستانش قاب گرفت و گفت — یکم
دیر اومدید.

اشاره کرد بشینیم.

غم چشمای پیتر پیدا بود.

لبخندی به صورتش پاشیدم.

کریس به قهوه ها اشاره کرد.

موهایم را پشته گوشم زدم.

کریس — ازت ممنونم پیتر که این مدت مراقبه فریماه بودی..

پیتر اروم زمزمه کرد — وظیفمه.

فنجون را به لب هام نزدیک کردم.

پیتر قهوه اش را روی میز گذاشت و گفت — خب بگو این مدت کجا بودی؟!

کریس تلخ گفت — مهم نیست.

پیتر — مهمه!! تعریف کن.

کریس پاکته سیگار شو از روی میز برداشت سمت پنجره رفت.

کریس — وقتی میان شلوغی فرار کردم. یک یادگاری باخودم بردم. انگشتره فریماه!

گم شدم غیب شدم. من رفتم تا کمی آرامش داشته باشید. گذشتم!! دستشو توی جیبش کرد و قدم زنان گفت -- رفتم کانادا. مخفیانه کارامو درست کردم. همه آثاره جرمو از بین بردم. تنها بودم. دستور دادم توی مکزی یک برجی بسازن برام. میدونستم مکزیکیت من هر دقیقه هر ثانیه کنارتون بودم اما از راه دور.. وقتی آنجل مخالف این دوگروه مخالفه پوک و جوکر قصد داشت فریماه رو بکشه من نجاتش دادم. فکر میکنم یادتونه خونتون اتیش گرفت اونوی که باعث شد فریماه بتونه فرار کنه از اون خونه من بودم. بعده یک سال تصمیم گرفتم برگردم.

ولی آنجل دنبالتونه بیشتر بخاطره همین خودمو نشون دادم باید برید از مکزی یک برید. خودم همه کارا رو درست میکنم شما برید.

ناخون هایم را درکفه دستم فشردموگفتم — پس تو چی؟ توهم باید بیای... دستی لای موهاش کشیدو کلافه گفت — فعلا نجات جونه شما از هرچی مهم تره من با الکساندرا میمونیم.

قلبم فشرده شد با تنه پته گفتم — الکساندرا!؟!

الکساندرا — سلام فریماه!

با تعجب به عقب برگشتم. خودش بود زیبا شده بود ولی یکی از انگشتاش نبود.

مرا در اغوش کشید

لبم را با زبون تر کردم و گفتم —

خوبی دختر؟؟

شانه ام از اشک هایش خیس شد

— خوبم، تورو که دیدم بهتر شدم.

کریس اخم کرده بود.

رو بهش گفتم — من فرار نمیکنم میمونمو مبارزه میکنم!!

"آری.."

همین سیگار، انتقامم را خواهد گرفت...

تو با رفتنت،

صحنه ی جرم را پاک نکردی!!!!"

الکساندرا باگریه گفت — نه! فریماه برو نمیخوام اتفاقی برات بیوفته.

روکرد سمته کریسو گفت — کریس عزیزم بهش بگو بره خواهش میکنم!!

عزیزم در مغزم اکو داد. اخم کردم و گفتم — تا آخرش هستم!! نمیتونید منو

منصرف کنید.

کریس سمتم اومد بازوهایم را در دستش گرفتو با سردی گفت — بس کن

فریماه باید بری میفهمی؟ میفهمی نمیخوام اتفاقی برات بیوفته؟؟ میفهمی برام

مهمی.؟؟!!

الکساندرا باحسرت بهمون نگاه میکردم. گنگ نگاهش کردم که نگاهشو

دزدید.

دستم روی صورته کریس کشیدمو گفتم — تا اخرش هستم. میخوام بمونمو
مبارزه کنم!!

پیتر با مهربانی دستمو گرفتمو گفتم — فریماه کریس راست میگه بهتره بریم
عزیزم. اینجا امن نیست.

چشم از چشمای کریس که برقه خاصی توشون بود برداشتم خیره شدم به پیتر
وگفتم — باید فکر کنم.

الکساندرا روکرد سمتة کریسو گفتم — بیا بریم بخوابیم خسته..

منتظره این بودم که کریس دستشو پس بزنه. ولی لبخندی زدو گفتم — باشه.

وجودم آنجا اضافی بود نگاهم سمتة پیتر تاب خورد وزیره لب گفتم — بریم.
از اتاق کریس خارج شدیم.

— فریماه اتاق ما اونجاست.

پشت بندش دستمو گرفت و وارده اتاق شدیم..

پیتر درحالی که دکمه های لباسشو باز میکرد گفتم — — — میدونم از اینکه باهم
ازدواج کردیم زیاد راضی نیستی!

میدونم وقتی کریس درجوابه حرفه الکساندرا گفتم باشه ناراحت شدی. درکت
میکنم همیشه باید خوشبختی عشقت ارزوت باشه نزاری غم بشینه توی

چشماش من از خودم میگذرم به خاطره تو...

امیدوام کریس قدرتو بدونه!!

لبخندی به این همه مهربانی زدم.

سر موروی بالشت گذاشتم. در دل خدارو بابت تمامه گرفته ها نداده ها و داده ها شکر کردم.

توی جام نیم خیز شدم. چشمم به پیتر افتاد که دستش روی سرش بود. گریه!! گریه میکرد. قلبم تیر کشید طاقته گریشو نداشتم سریع از جایم بلند شدم کنارش زانو زدم.

— پیتر! چیشده؟؟؟

با نوکه انگشتش اشکشو پاک کردو گفت — بیدار شدی؟ من بیدارت کردم؟ برو بخواب!!

— تا نگي نمیخوابم.

نفس عمیقی کشیدو گفت — آنجل مادر بزرگمو گروگان گرفته. گفته باید با پای خودمون بریم پیشش تا ولش کنه.

چشمم را به زمین دوختمو باید بیار برای همیشه این فرار کردن ها کنار کشید ها رو تمومش کنم.

بی توجه به پیتر سمتة اتاقه کریس رفتم دوتا تقه به در زدم و داخل شدم.

چشمم به الکساندرا افتاد که توی بغله کریس بود سرمو انداختم پایینو گفتم — آگه معاشقتون تموم شد کارتون دارم.

الکساندرا — البته عزیزم بشین.

صورتمو ازش گرفتم.

روی صندلی کرم رنگه گوشه اتاق نشستم.

صدای کریس به گوشم خورد — چیزی شده فریماه؟
کمی مکث کردم و گفتم — آنجل مادر بزرگه پیترو گروگان گرفته واز ما خواسته
به شرطی آزادش میکنه که همه برگردیم پیشش..

الکساندرا "هینی" گفتو بهم خیره شد.

دستامو مشت کردم و گفتم — قرار بزارید باهاش یکبار برای همیشه تمومش
کنیم.

کریس دستی بین موهاش کشید و گفت — همین کارو میکنیم. از جایم بلند
شد.

بیخشید و گفت واز اتاق خارج شد. راه نفسم بسته شده بود.

پیترو با صورتی گرفته سمتم اومد وگفت — چیشد؟؟

— یک برای همیشه تمومش میکنیم. جای قرارو بهتون میگم.

سری تکون داد وگفت — فریماه آگه دوست نداشت هیچوقت به خاطر
بر نمیگشت..

چشم دوختم به چشمای ابیش که الان سرخ شد بود وگفتم — کی؟؟

— همون که خیلی وقته متظرش بودی...

راهشو گرفتو سمته اسانسور رفت.

خودمو داخله اتاق پرت کردم تکیمو به در دادم.

به خودم خیره شدم. پیرهنه نیلی شلواره مشکی. موهامو ازاد دورم انداختم.

خط چشمی کشیدم ورژه قرمز را به لب های خشکم زدم.

چشمم به کیفه پره، پول خورد.

تقه ای به در خورد قامته پیتر نمایان شد.
چشمای سرخش حالمو بد کرد.
سرد گفت - بیرون منتظرتم.
خوب میدانستم پیتر عاشقه مادر بزرگه دوشش داره...
سواره اسانسور شدم. قلبم بی رحمانه خودش را به قفسه سینم میکوباند.
با صدای "لابی" از اسانسور بیرون اومدم.
چشم چرخوندم. چشمم روی دستانه به هم گره خورده کریس و الکساندرا
ثابت ماند.
چشم ازش گرفتم و به قدم هام جان بخشیدم. کنارشون ایستادم.
کریس دسته الکساندرا رو ول کرد روبه روم ایستادوگفت -- همه چی تموم که
بشه خیلی چیزا عوض میشه. دستم را در دستش گرفت و ب*و* سه ای روی
نوک انگشتم کاشت.
لبخندی زدم. دستای ظریفمو میان پنجه هایه قویش گرفت و باهم، هم قدم
شدیم.
سواره ون مشکی شدیم.
سرم را روی شانه های کریس گذاشتم.
در دل میخندم به ان هایی که با گریه میگویند ما خیلی مشکل داریم درده تو
که چیزی نیست!!

اخه کی میداند چقدر شلاق خوردن از دست پدرت سخت است. پدری که پدری نکرد!!

اگه میکرد حالو روزه من این گونه نبود.

باترزه ماشین کریس بغله گوشم گفت — کم کم تموم میشه!!

لبخنده تلخی زدم واز ماشین پیاده شدم. دور تا دور زمین خاکی بود پرنده پر نمیزد.

آنجل — به به چشمم به جمالتون روشن شد.

به عقب برگشتیم.

کریس عینکه افتابی خوش فرمشو برچشمانش زد.

پوزخندی زدوگفت — پول ها آماده عن. بگیرشونو بکش کنارحله؟

آنجل خیره شد بهم. اخمی کردم و صورتمو سمته دیگه چرخوندم.

پیتر ————— چشمات چیه؟ پولو میدیم مادر بزرگمو میدی و پاتو از زندگی ما میکشی بیرون.

آنجل خونسرد گفت — باشه پولو بدید.

اشاره کرد دو تا بادیگارداش مادر بزرگه پیتر و بیارن.

پیتر سخت مادر بزرگشو در اغوش کشید.

پولو بهش دادیم.

خواستم سواره ماشین بشیم که تیزی چاقو رو، روی گلوم حس کردم.

با آخ گفتن من کریس سمتم برگشت وحشت زده نگاهی به آنجل و چاقو کرد.

یک میدان. ۲ مرد وحشت زده. یک زن وحشت زده. یک چاقو. روی گلو. یک مرد دیوانه!!

انجل قهقهه ای زد که او، را بی شک شبیه یک دیوانه کرد..

انجل — خب فریماه پیشه من میمونه میتونید برید.

کریس — خفه شو اشغال قرارمون فقط پول بود.

انجل — کریس جان من هیچ وقت سره قول هام نمی مونم.

حس میکردم دراین بین دارم خفه میشم.

پیتر کلافه بود. الکساندرا با بغض گفت -- منو ببرید جای فریماه. من میگذرم

مثله خودش!!!

واولین قطره اشک از گوشه چشمم چکید.

چه گذشت زیبایی...

با صدای آنجل به عقب برگشتم غرقه در خون بود.

پیتر با چاقویی پشتش ایستاده بود. دستمو روی دهنم گذاشتم و "هینی" گفتم.

با صدای تفنگ فقط تونستم بگم — پیتر بدو..

دستمو گرفته سمت ماشین کمکی اونوره زمین دویدیم.

جانی برایم نمانده بود.

نفس نفس میزدم هوا سرد بود.

صدای تفنگ ها روحم را خرس مینداخت.

پیتر — بدو فریماه الان میرسیم.

با صدای دادش به عقب برگشتم تیر خورد بودیکم پایین تر از شانش. "قلبش"

وحشت زده نگاهش کردم.

با دستای خونیش دستمو گرفتو گفت — برو فریماه. اونو هدفشون
توعه. میخواستن تورو بزَنن. برو دختر کریس مرده خوبیه.

اشک هام بر صورتم سیلی میزد...

صدای کریس به گوشم خورد — فریماه.

صورت پیترو در اغوش گرفتم خوب میدانستم نفس های اخر شه. از ته دل زار
زدم.

الکساندرا پیشم اومد وگفت — دارن بهمون میرسن برو تو با کریس برو من
پیشش میمونم فریماه برو.. فقط برو تو از خودت خیلی گذشتی به خاطر همه
ی ما تو نمونه ی یک زنی ثابت کردی برو فقط برو.

قلبم فشرده شد پیترو مردی که بعده از اینکه از زندان ازاد شدم کمکم
کرد... کسی که هوامو داشت. کسی که به خاطرم سختی کشید داره جلوی
چشمم جون میده.

چشممو بستم کناره گوشم لب زد — خوشبخت بشی فریماه من..

نماندم نتونستم. به قدم هام جان بخشیدم و دنباله کریس دویدم.

خودم را در اغوشش انداختم.

— باید بریم فریماه.

سواره ماشین شدیم و از ما فقط دوده ماشین به یاد موند...

"داغ"

همیشه به خاک سپردن یک عزیز نیست.

گاهی دفنِ یک آرزوست در دل..

مثل داشتن کسی که،
بنا را بر نداشتنت گذاشته است.."

مرد من مُرد...
آری او مرده من بود.
کریس دفترچه خاطرات را جلویم گذاشت و من نوشتم..
به نام زن..

به نام زنی به استواریه کوه..

به نام این کلمه ی مقدس!!

به نام مادر.. به نام لالایی..

به نام سختی کشیدن و دم نزدن..

به نام شیر زنی مثل فریمه..

به نام از خود گذشتگی...

به نام درده جامعه..

وما با صدای بلند میگوییم به نام زن...

به قلم: شمیم مشاری

پایان

با تشکر از شمیم مشاری عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا